

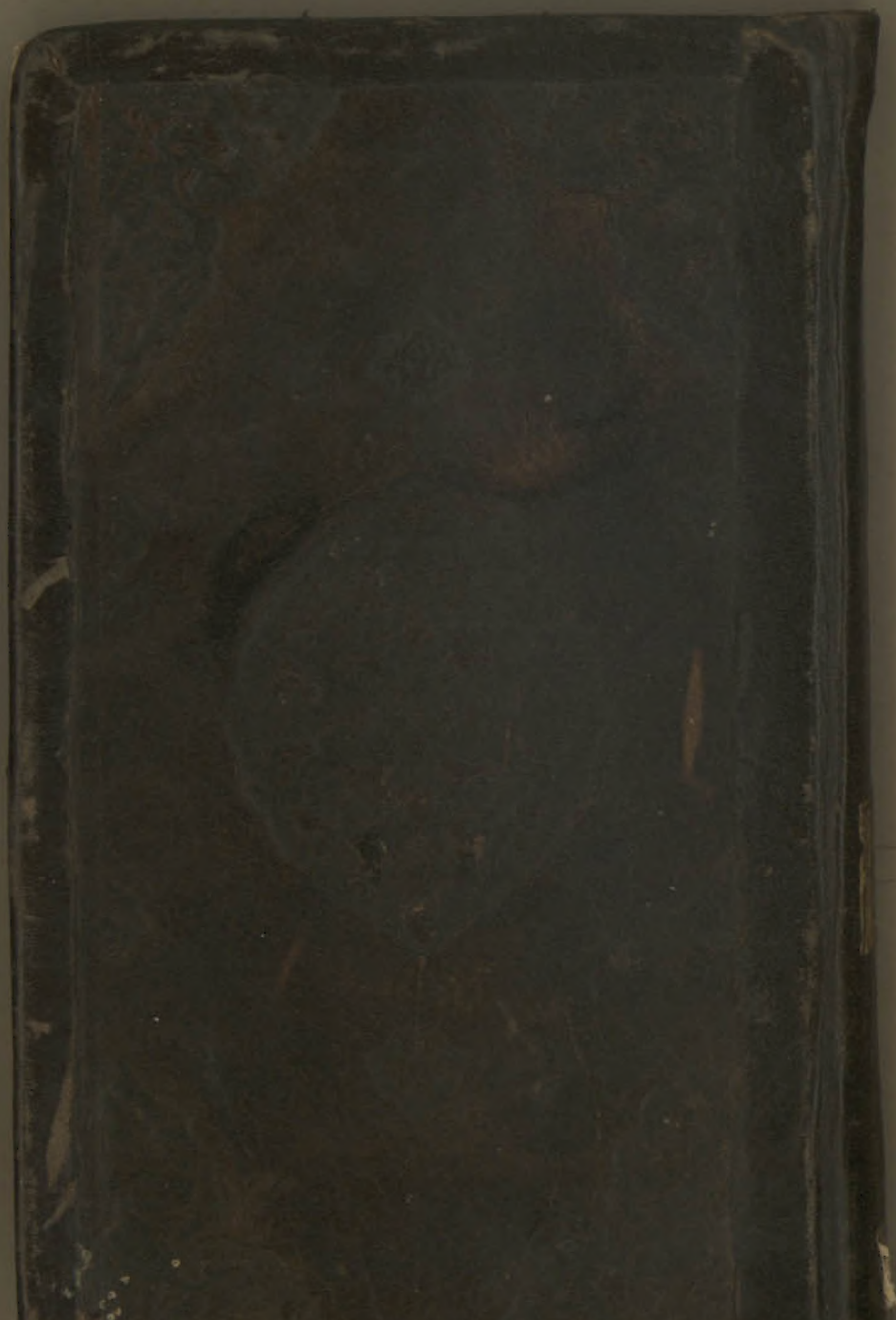
11
22.

175

224

40

111



۱۲۵/۱۳۵

بازرسی شد
۶ - ۳۷

۳۲۹



کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: تاریخ بصر از محمد باقر میرزا	
مؤلف: ۱۳۰۲	
موضوع تألیف: ۷۰۰۸	
شماره دفتر: ۱۹۳۶۲	۵۵۵۴



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۷۰۰۸

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or manuscript. The text is written in black ink on aged, stained paper. A vertical blue strip is visible on the right side of the page, possibly a binding or repair. The text is dense and covers most of the page area.

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21



پاس و ستایش خداوند عالم را عرض کنم و جل ذکره که
درین عالم عیال و بن کبی زمین را در چشم تو کان قدرت
صاحب قدرتی وافر شوکت آورده که آسمان قدرش چون
قدر آسمان بر دهن باز دریافت او نام است و عرصه میدان
حاکم جلالت که بر آن دولت خاقانی سپهرت گردانیده
بر تخت رفیعش نشاء و از مدار کرب انعام عنان امور عالم در حصه
آئینداده ابروی نهاد که در مضار عدل پروری و داد پستی
قصب البقی از پس لایق نفاق بوده و نام مصالح
جان کف ارادت و تیاری سپرده که بملک جانسوز
که شجاعت از میان بر سر ام کشوده یکدفعه و نصرت
دست اختیار صاحب دولتی داده که صدقه و تقیر
دم صبح در سینه شام شکسته و از نیستن خورشید

در نیام غلام نهان گشته با کاه خداوندی که بفضل عیسی
شرق و مغرب کیستی را نامزد و بر کوهاری گردانیده که عمت
بیکر شبنم نایت بناد و تنگ برست و اطراف
و انکشاف تو را من و ایران را سخن ریایات کشور کشایی
شناخت که اتمام خاطر خطیرش با من و استقامت بلاد
نوروز و محصور پرورده کاری که بوضع جبل صلاح جهانیان
بر جود بی حال خطه لطف و در افزاید کار منوط گردانیده و خلق
عالم را بر ان پیر و نور طاعت خاقان ملک آئیندار از
ظلمت ظلم و تاریکی چهل رمانید

ای پستی بر پدید آمده	حاکم ضعیف از تو توانا شده
بر رخ روشن قلبت ثبات از تو یا	بماند وجود آب حیات از تو یا

الهی که نام زبان شکر این نعمت بزرگ که داریم که آثار آن در
آفتاب عالم چون نور افشاست تا بمانست و بکدام عبار
این بخش عظم و بخشایش بی نهایت را پاس پس داریم
ساخته آن چون شعاع هر کیستی فروز در همه جهان

اگر هر سویی من کرد و برآید / شود سر یک تراست و خود
 هنوز از بی زبانی غمت بام / ز صد شکر تندی کی گفته باشم
 این دریای نواح و بحر کی گران / که شحات آن کجاست بلام
 چکید بنیض حمت استلال می نیام / و ازین آفتاب
 ز خنده و خورشید تابنده / که تا غایت امکان پانیده باد
 در طلب و جگر نوره نور بصیرت می افزایم / بی
 ارباب شوق در طلبت بل و لذت و شوق
 و اصحاب فم در صفتت بل و سرند و پا
 یا و توج روح پرورد وصف تو در طریب
 نام تو عنبر داد و کلام تو در زبان
 بی سکه قبول تو تدا مل و عمل
 بن خاتم رضای تو سیع عمل حساب
 کاهی سپویم تو پوشت افزایان
 کاهی سیم لطف تو همراه با صبا
 ملک الملکی که شناخت او زدی که غایت و ایام و رات و دن

ایست او ملک باو دان و خدمت او خوشتر از
 نیم آن جهان یک نفس او بهیتر از هر چه در زمین و آسمان
 کاینات خود را قدرت اوست و جهانداران پرورده
 نعمت او که و نهایی کرد و نکشتن در کند جلال و قهر او
 و دلهای دوستان در روضه جمال لطف او نظم
 نیاید لاله در صحن این باغ / که از بهش نباشد بگر و داغ
 نیست عجب بر طرف جوی / که نبود در شش از شش روی
 سبحان عالم عسلی بزرگوار غرت و رجب میبت کمر
 و کوشش زبان او هم صنع او و جلد قطره از روی کبر
 و عظمت او قبحان من غیر صلت التو لایف جبار عظمت
 و حارت الالباب و دن ادراک عنده
 سحان غائی که صفاتش کبریا
 بر خاک غری میخند عقل نبی
 که صفتش سال مقل کاینات
 بجز آنکه کند در صفت غرت

از غیر متعرف آینه کای
 دانسته شد که هیچ نه انیسته ایم ما
 و صلوات فرودان ندای روح قدس طالع بود
 و سید کانیات و بهترین آفرینش و نور دیده اعلی نشاد

محمد که بن دعوی تخت و تاج	ز شامان تیر شد خراج
غلط گنشم آن شاه سدره سیر	که تم تا جو بودم تخت کیر
تنش محرم تخت افلاک بود	سرش صاحب تاج لولک بود

رسول که آفتاب عالم آرای سبب نور چنین مبارکش
 خسرو سیکار کان شده و کل انیس فرای بسید بر تری
 خلق عظیمش شاه ریاحین گشته از نای قبلی پایانش
 نزار خورشید بیان سرفروزه بیش است و از ناز خز

لی که انش از شع ظهور دست سر پروانه	شع
------------------------------------	----

محمد کازال ابد بر چه پست	بارایش نام او شن پست
چراغی که پرواز بنیش بدوست	فروغ همه آفرینش بدوست
چسب راغی که تا او نیز دخت نور	در چشم جان دوشی بود

در شب تاریک چون ماه رخشان نماید عالم روشن شود
 و ملک کلش گردد و عظمت قیامت که هر خاموشی
 بر زبانها باشد و خلق برانوی و شبت در آمده عازر
 تر پس محل محشر و در عرض اکبر جگر که در آب
 و چشمه پر آب شده ناکاه ماه جمال دلارای در دریای اصفا
 و در ی سپهراتجا از انقضال الهی روی نماید اهل عایرا
 روشنی دیده امید و نور با صبر سادات جاوید حاصل شود
 و باید دانست که این مثال جنت دریافت نصیاست
 و اگر نه جمال و کمال پیغمبر حسن زمان و بهترین زمین و آسمان
 بیش از آنست که قیاب برابر کند یا آفتاب مثل زند

آفتابش باره از دست	آسمانش پای از دست
خواجده که دوم قدرش بر دست	خاک پایش چرخ و آفتاب دست
عالم را بطلعت نکوست	دل جان دارد برش دوست
دلم راناشد خداد و لیدر	که از جان که نیریت و زوکار
منه نای منم که با پیشد حال	زشتی که مرکز زفت از خیال

قمر بندش سینه غنیت که در قاف خورشید شین دارد
 بلوان عبارت جید سنج نبی و سچ نشود و دل
 پاکش کمریت از قهر بحر عظمت بر خاسته غیر آن
 قیاس اوصاف او بکن کرد اول صیدی که در سکه
 وجود افتاد و ات عیدم المثل او بود و اول شکوه
 از باغ فطرت دیدن گرفت روح غریز المثل او قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم کنت نبیا و آدم نبی لا دور
 سوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان عالم دل بود
 انصاف عید و امرش پای دم و دست خیال
 و عیاضه و بندای رقت او و نشان سپهر را صفت خیال
 نشانه عالم ملکوت زرد دست عمت عال تداراوت
 و فوق زقین پای نسبت قدر فلک اقدار او را می پیش
 از رای سپهر و اسپر اقصا اکاه و فروغ روی کبرش
 آیت صنع الله
 عکسی ز نور روی تو نور رشید انور ست

شعی ز طغی کرمیت خض کور ست
 اندر پاض چه زبان تو لبس است
 و الله بحسب القرآن خلق تو عنبر ست
 هرگز سوز دل نسی خوشی چه ز
 در یزدان کرمیت چو بحر ست
 پیش عت عایش ماسوی الله نقطه موموم و ذره سبا و ذره
 نور رشید جلالتش شایسته یارکان بنده که سها حاصل که بین
 بزدیم بند خایشش مختصری و سرده جان نسبت بسوا یه
 انصاف احسان و ما یحسری

قبا ی ده عالم هم دو خند	وزان هر دو یک زور اورد
چو کشت آن غنم قبا جای او	بستی کم اندر بالای او

 در عهد تربت نبوات نمود مثل شکفته که داندن ماه بدغم
 و خزان دخت و باغ رشتن و بخت او حاضر
 آمدن و بزمان او باز جای خود شدن و تسبیح کردن
 سنگ ریزه و کف دی و بیرون آمدن آب

از ان گشتان مبارکش بخشد آنکه نرسد و یا نرسد آنجا
 بدانی و ضو ساخته و میراب شد و چهار پیمان
 آب دادند و در حاجت از آن برداشتند و ببر
 کردند این دل به صدق طباطبائی اندک در خانه جابر بن عبد الله
 انصاری و نظر بر سر آمدن مالک از احن و شکافته
 شدن زمین و پایای سپیش فرود رفتن و بکنی خاک
 لشکری که از آن نیست کردن چنانچه باری تعالی فرمود
 و باریت از بیت و لکن الله ربه و چاه خدیجه که
 خشک شده بود و بفضیلت و ضوی او و در برون نیزه پر
 شدن و مالک کردن پستون و وقت تجوید منبر و خبر دادن
 ذراع کوشند زهر آلود که از من بخورد که زهر آلودم
 و اخبار از حوادث امور مثل آنکه بجهای کسری
 و قیصر و زراعه ای تعالی صرف شود و زمین و شام و عراق
 و منجات رسول صلی الله علیه و سلم از شرح و توضیح
 بیرونست و منبر بزرگتر و آن حدیث کتابی که میگویم و منبر بزرگتر

نزد آل اشیا است و آینه جان عارفان و چراغ پستینه
 بود جان و آسایش مجربان و هر خم چسکان و بهار جان
 و دستستان و دستور پادشاهان و قدوه مستملان جهان
 و دلیل بر جان آئینه و علامه در موضعشان هر حرفی از قرآن مجید
 عزای است از نور اعظم و آفتاب از مشرق حقیقت
 طالع گشته و با سمان غریب ترکی گرفته هر چهره صفا
 خلق و کدورات بشت حجاب آن نور می شود و آنجا
 بر جاست رخسار آن طلع و آشتن خلعت
 عروس حضرت قرآن قلوب آنجا بکشد
 که در الملک ایما را بحمد و بید از غوغا
 و از جمله منجات رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه آنکه درین زمانه بیاید و کله حضرت اعلام دین قیوم را
 بر چوید و دایه شاهی بر اسکان سپهرکت پیکر طهر خدیجه که بیضا
 عالم را در خیر تحفیر آورد و در خنده که بشوی بدعت فلیت
 در نواختن و بسمانی راه یافت بود و بسماعی ای متین

استوار گردانید بپای تائید الهی قنات ملت خشن را
 چون پسد و بالا داد و مبارکی فرمودی جزه دین مصطفوی
 چون لاله سیراب افروخت و رایت کشور پست را
 و شرع پروری برده کیوان افراخت و از بهر سبقت
 نوازش و تربیت فرمود و از احزاب موافق عت را
 بخت و خسارت و صفا را فروخته از ان پیلام
 بر روان پاک و کالبد زنده صدر جبریده انبیا و قدک
 جمع اصنیاء که بر کات و کرامت سر نیزه شاد آب کش
 و قهر از آفتابی و قطره از دیربایی از ساقب او و ملک بیان
 آمده و دامن امید پر کوردی شاموار شده و در ذی شمار
 که از ضمن آن نسیم اخلاص آید و از سطل آن بوی وفاز آید
 شادمان بیت و یاران او باد که با تار قلم فتوی و قدم صدق
 و توبی ایشان خفته شرع و عقل زب و آرایش یافت
 و سخن صفت صفا و روضه رضا زینت و بها گرفت
 اما بعد چنین گویند سوانف این تاریخ علی بن علی لاسلام

اصل اندیشه و غفله و سایر المپلین که حق پسجاست
 در آن عید از زبان ابراهیم خلیل صلوات الله علی نبی و علی
 حکایت می فرماید که این دعا بجزت بکرمایه کرد و اجلی
 از صدق بی الاخرین و اجلی من و شریخته انیم
 از جسم الراجین و اکرم الاکرمین جل و علا و چه خواست
 یکی نام نیک که حیات با ودانی و عشرتانی است و دیگر
 بهشتی و ملک ابدی که همیشه تازه باشد و نقصان
 بدان راه یابد اهل آن ملک زندگانی باشند که هرگز غم
 و تن در پستانی که سوار نشوند و جوانانی که همیشه جوان
 و توکم را که در ویش نکرده و عیب یکانی که بر یکدیگر
 حسد نرند و دوستانی صافی که بغیر اختلاف بر چهره
 و دوستی ایشان نشیند و ازین آیت روشن سپه گردد
 از اهل این برای فانی و منزل عاریتی جز در خوب و حدیث نر
 و سخن پسندیده باقی نمیمانند
 هم چنین خواهی شدن که ساری از گردون سپهر

هم سرخوای شدن گریزی از پیرین که
 جد کن تا چون سخن کردی نکو باشد سخن
 ریخ بر تا چون سپهر کردی نکو باشد سخن

دو تیاران نزد مند و زیر کان خوشمند را از عالم قدس
 بگوشتش موش میرسد که نام نیک و نام بد بر جسد پیدا
 روزگار ثبت خواهد شد و نیکبختان کا مکار و مبتلان موشاید
 پتین پی داند که سودگی از عسر که انایه بر پی توان بست
 اسم جلیل است و پرتوی که از نور حیات در شیده خواهد ماند
 پر تو ذکر با سیت

که پی داند از نیکو مانع	که جسدی بود کا و نس که
که است جام جم و جم کاست	سلیمان کبار رفت و تمام ک
چو سوی عدم کام رود استند	درین قفسه جسم نام گدا
نه دل بر کشن و کشی	که چون بگری بازمانی بجای

از مقامات پوشانان گذشته خرمهای و بسند که
 اهل عالم عبارت غنای در ملک بیان کشیده اند از سر تا

و از مراتب سلاطین میسج که درین سیه خاک که آن
 زمان شدند جز سیرت ایشان که در کتب تواریخ
 مسطور شده است

چو خورشید شری می کند جام	شمارک پسر بر دوازدهم
شماره پنجم از نیروز	بغرب فرد رفت کتی فرد
بزند آن غروب اسیر اسباب	چو پرن بزدان فراسیاب
شنیدم که می گشت آنکه کسی	مکن کتب بر دود کرده و سی
کبر ابسی بر سر از کلاه	فردوز خورشید و تابان
خانه که خورشید می آید	و از خورشید که بر تپه ایستاد
و از خورشید که بر تپه ایستاد	و از خورشید که بر تپه ایستاد
و از خورشید که بر تپه ایستاد	و از خورشید که بر تپه ایستاد
و از خورشید که بر تپه ایستاد	و از خورشید که بر تپه ایستاد

و از خورشید که بر تپه ایستاد
 و از خورشید که بر تپه ایستاد
 و از خورشید که بر تپه ایستاد
 و از خورشید که بر تپه ایستاد

بنیانی که بر اساس یک کاری و قیاسی به شرف است
 این دانش پاک عیون پند و و نیاید که بر قاعده است
 اتفاق افتد بر روزگار و رانی به ان در دنیا با
 جزای حسن عمل که روزگار پسنود
 خراب می کند بارگاه کسری
 بنابرین تندر و اجیت بر خست خست فصلای جان
 انیسار پادشاهان عالم و خبر و ان اتفاق در قد
 تحریر آید و سیرت ملوک یکدیگر و در و سپاهین
 که سران نهادت ادبی و کرامت سپهر می است بیان
 کنند آرزو که غرور است و محاربت ایشان هم اهل درگاه
 هم خفاست کانی باغ نظر است که قدم در و آید و جو
 خواسته نهاد و بر نه شود و صاحب نظران از مطالب
 احوال ایشان قیاس گیرند و چون از پیشه کانی کرداری
 ناپسند آید و آن در روزگار و اگر بر کسی خوب
 و قانعی مرضی و خوش آیند بدانی افتد آید و پند

روزی صبح صادق روشن شد که از ابتدای دور عالم با
 که آسمان کیتی نوزدی شهرت صبح صاحب قران و رید
 به انکشافی غبار کوکب تا یون بدی حضرت سلطنت پنا
 تا قان اعلم حیز و مالک عرب و عجم سایه پاکب یزدان
 خلاصه غلغله و ارکان نظیر در رحمن الهی و بتاید الله
 سر ملوک جهان تیغ بخشش روی زمین

اگر ختم گشت بر و آید جانیا
 این بر خیزد که در کمال ان غلغله قیالی سپه الف قین ملک
 و سلطانه و اناض سپه المشرقیین و لود اسپان
 و نیافته و در حج ایاب پادشاهی صبح بت بهای مال
 او رسید و برقی تیش چون برقی کشته گشتی است
 و آفتاب رایش چون رای آفتاب عالم آید و یکپخته
 نصیبی است که ان چشم و کین و جشید تری شتی هر
 و کین مسلم و لاتی مرغ حله است و در انکشی نوزد شید
 اعلام و در جنگ کوشش و کشتی تنان اگر مالک را

در تحت تصرف قرار داد و از آتش خود صاعقه چنان بود
 بر خاندان بارید و چون مرده که کن او در از خیره بن
 دشمنان بر آورد و در از ابتدای طلوع آفتاب سلطنت باز
 از مشرق نماید آنگی چندین صاف با که کشتن آفتاب
 رفته از سر حکایت رستم و اسفندیار مرده شده و قصه دار
 و اسکندر بنسوخ کشته نوب صورت قهرش در دل
 در دل دشمنان چون آتش در دل شک تر از کز تر و آتش تن
 خوریش نشسته جان با عیان خون باز شمع سوزت شعشع
 بر زم اندرون ز سر تر یک سوز
 غایب ز لب بر روز سید
 یک از منج بحر شش سر که از غنوت کلاه جازی
 از سپهر کردن دیو دی جاب آفتاب بر سپهر دیا
 خون آمد و تنی که از گیسو پای بر خاک تنادی و پیرت دی
 آبستان چاک آغشته بر جانب که روی رایت
 ظمیر که آورده و شمع و طرود و اسپه استیال و تپنده ام

خداونان جان و جان دشمنان میاد و داده بسیار در مکر
 نو تو خورید و انانی جان شکار عرض نموده که آفتاب
 از کجای می خیزد کشتن تن حجاب و تار از بر تن
 در مقام حاکم طرب آمد

زین شش خوار و بر آمد و ج	جان کشت مجرور و آمد و ج
که در ستوران چشم و تاب	شد آفتاب شسته آفتاب
بخش شاد کردن شد آرم ز	پایز خاک شسته و کمر
پنهان شد کشته در پای پل	روان کشته خون چو دریای پل
بر آورده که در آن فغان	بر آورده شش از جاک کالان

سایه و دست بنوازد بانی دای زنده که مرید زود و تنای
 ماکلف مصر و شام و افغانی و یار مغرب در خوزه تصرف
 بدکان حضرت آید و زیارت بیت الله الحرام که
 شش نهاد و قوت بد کرد و محراب خیمه سر است و یار آفتاب و شمس
 جزئی که شک و افشان می داد
 بهر جانب که بودی آفتاب
 سوز باش چون در شش و خون
 کجاست با چون در آن جایگز

بل شک تا بد زبان و نصرت یزدان قرین زاریست
 اسلام پادشاه است و انور ملک اوستظم از کار خاثر فضل
 با وجود شکرت انچه که محاسب و شم شمار آن تواند کرد و طالب
 بطن گنجه و اینان قایم دلایت و پاوشاکان کشور و این
 جزو مسوئی اند از شرب نصر علیه السلام بهره و
 هم عنان ریاست عایون و مصاحب موبک میمون اند
 دل شبیه عالم بوجود آن طایفه قایم است
 سلطان نشان خلعت نشین | انعام گیران خلعت کزین
 سزاده اران کم کرد نام | حکاکساران آویده گام
 سرغایب و چون جان طیسر | بر ساکن و چون زبان بر گور
 نو اسپه نو کج در آستین | بر ای نه و ملک زیر کن
 ملک شان بر ارج سپه با کفا | ملک شان که ای در خاناه
 از ویران قصا و در شکری که بدیده سر تلافی و کمایت
 دامت بزرگو را نمره شده اند و از درای پرده غیب
 ظاهر از تیران اینست مخصوص گشته در هیچ قون گروین

دیرست آخر در ششست عالم از مہجبات چهار عنصر شل
 این سلطان کیستی پستان نموده و در آسمان مملکت ریشه
 آردی و در ششید چهره جان آرای از غایت جاک نموده
 در صد هزار قرن سپهر پاؤ | آرد و چون سپهر پدیدان در کنار
 بدلات تخت بیدار بر طاعت و عبادت انورید کار
 مد اوست می نماید و عبادت فضل پرور و کار در توتیت
 شرح نمی خمار پس از اید صفا و بد عالمی جان در حاشیه بساط
 میاویون که شش و شش نهاده اند که از نواید خاطر العالم شکار
 جام جان نای و خورشید عالم آرای است طلوع خود را در این
 دهنده و آفران روی زمین و آستان سلطنت آستین دست
 نه دست پیش گرفته تابش در ابط چاکری خدنگار قیام نمایند
 چرخ با آن بشکوه و توان | می سپهر بر حوای خط و سپهر
 میرا آن حسن و غوغا و خیا | خاک پای تو می کند اسیر
 سر اینده را و دستبرد چاکران صادق الاجل است که ذکر
 مرا قند بیانی تو است قیامت در ضمن دفتر با جا وید با جا

در کوشش و بخشش او در رزم و نرم باید انداخته است و صفای
 زبان در خبر عبارت آید چون دارالبیاد و زوینم عالی
 از مرقبان حضرت و چاکران صادقیت شرف کشت
 و در سپاه عربی و فارسی که نویسد این حرف
 بسیل از کمال انشکر و در نظر مبارک آمد و در پای سیر
 اعلی نده اند عالی عرض حکم صادر شد که جت تاریخ بیست
 از حروب که بندگی حضرت جاکشای را اتفاق افتاده و پنج
 فارسی زید و قزوین است و از آنکه از عهد باکر است
 در فصلی نزد جملاست که در بدو کشت روزانه غزوات است
 پیش گرفته جنگ نامها ببارت از کشت و روز و نیم نزد یک
 علی التعلیل شرح دهد و در چند اکثر اوقات مستغرق عسکرم
 دینی بود و در انشاء خطابیات که هر صفر و ده ایامین ادر
 عیت و درین وقت خطیر شروع رفت و بیایه کشت
 بجهت که لایق با توجه خاطر و پریشان خیال است مطلقا بر تری است
 از عکس ازوار شمر از نو بندگی حضرت خاقانی و در زمانه نام

بحر پرست نشاند آن تصویر و تصویر و عجم و عجم نویسد است
 این که در بسم خود آن کشیده آید
 ششم که در روز اینده و دم
 از انرا به نیکان بنشد که دم
 از نیکان به نیکان بنشد که دم
 و کند و لطیفه امک بنیاد و یا چپه برای که دم و دعا اریسم
 یعلل علیه السلام نهاد است که نوی آیت راستی درسی است
 و در اقیانوس مبارک و دشان عایون صانع صدق و کلام بر است
 دارد و میراث یافتن ختم نیم ولایت بر سر کتبی
 بنده شیش ای صاحب نظر ثاقب بصیرت که در هر اثر
 بر انکیز چگونگی مطابق زمان سپله آمد و از نیکان جلیله
 فاعلیت و انوار اولی الاشیاء خداوند اعلی و اولی الاشیاء
 و در سبزی چمن از فیض محاب و ادا دم که یاد روز و نیکان
 و در بختن ناکت آفتاب دولت پادشاه
 و در این سروری و کشور کشایه بر آفاق جهان و کسپ تراود
 و در شمال و در بختن پادشاه و در رزم و بخشش و بخشش

و اما که اسپان و اقبال و ذوق و توفیق پروردگار است
 و التفتیح الشیخ فی الجمله

بنا و دولت از این دور	بنا و آفتاب را می ستی از دور
تیم باد وانی یاد جانش	هریم زین کانی استیستش

حکم شمس است ز کرمهای کرم
 حضرت اعلی تا قانی شی سبیل الاله

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما تحت ظلال العرش
 نسی حدیث است که از و پس جاز و تنالی بهشت برین
 زیر سایه شمشیر و شامان اسلام و دیت ساد و ابرار
 از و س استیج به تیج جاکشای بی روان به حکام شریعت
 یند المریسلین و فاقم البیتین علیه الصلوٰه و السلام
 بر روی مراد اعلی اعیان کشاد و شاخ اقبال انار که از شیشه جبر کدیر
 و شمع دولت افروخته از شعله شمشیر آتش بر سر و از سالد و کرم
 که میند که از زبان جان نمیدیشد و زو شمای وید و آید
 آزاد و که از آیه یک ز کمال اک زار و چاکه شکلی حضرت

اقل فانی که بهت حضرت دین محمدی علیه افضل الصلوٰه
 نشانه خاطر و روح که اسپه که دانید تا هر و پس ملک وینار کدیر
 از و یافست و در ایام کینه و جنگ و وقت نام و شک
 بر آن کرم شمشیر جاسوس و پاد گرفت و چون خود میشد به خنجر
 و پنهان مرا می کردید تا دولت بیدار و اقبال پدیدار
 که خدمت بر میان بست و اقامت عالم و ممالک جهان
 و عجب من می یک سال بهر تهر شمشیر و سرای سروران
 بر خط فرمان و کرمهای کرم و شکست از طرق اطاعت و پناه
 از غنیمت سوار برین دولت روز افزون و ابتداء حق عالی
 این ضروری زمین که انار کاکشای از احوالی واد ضلع و درین
 و سید آید و د و لایلی کیمی پستانی و جاذبه اری از مرکبات
 و شکست او پیدایشان بر سینه می چن قبال از پیشانی خایر
 چون شام شب و شفق و خورشید بر کدی و سپهر روی و آید
 طلعت به یکر شش فروزنده

و حکام منت انتر آمدید	که نیاید و او خواهد کلید
-----------------------	--------------------------

[illegible]

شکری بیله پامان که نو نریه دشتنه اکیز جو دند و سرکیا
خیال پستی و دماغ جای گرفت و افرا پیا ب
خلل را دند و دانسته سر مال بر لایت ترکستان و اوبه
سے آمدند دوست بسا و پراورد و به بخت و تاراج
شول پی شند و سپاه اایر پی که قندج دیار فام
بنایش پیشین جا شند نزل شد لاجرم خواجه غضب
خاقان جو شین گرفت و لهات تهر چندی ببارد
بالشکری که مد و ایشان در کار خانه خیال کنج و صد و کتوم
تغیر سیاسی آن سپاه تواند کرد شمشیر حضرت آخته
و اعلام دولت افراخته روانه آن حد و دشت
چون فزادند لشکر مشهور بل عدد

لیکن

 پراقتاب بخت جهان
از فزادند لشکر حضرت خاقانی ایس و سر افسر برضا
احد ایدین سولی و فرغ و سر پس دم و حسن و سلا و محافل
آمدند گرفت و با وجود آنکه بود فرات شتابت خود
یافت به دند و بکثرت حدت کرد و صحرای که فزادند و نهین شبا

بر سینه قضا شکسته از صد و تهر چندی و سرپان
و سر اسان شدند

ت

نسی و طه قهرش از سر برد

شکسته

 هم سچ و کاشام
الله خود و اخبار جلوه ای کردند و کوششی بنایه ای نو دند
و چندین مصاف با ایشان اتفاق افتاد آخر الامر بیشتر را
سرباب یافته و تمام نیک و طاعت واری در آمدند و در ک
ضرعت بر زمین بایستد کشند

ت

سب بند کلیم خسرو تو پی

و از

 که بخت
ساعت نند و دولت ثابت و دریافت هم نند
رقم و ال برضیه عشر او کوشید ویر قنار کاشا و شخت قضا
بدست جان ادر بسید و چون جموع اطراف و لشام
نورستان در بخت حکم و فرمان خاقان کیستی پستان و ار گرفت
و قاضی سر لان و تمام اعی و آرام و و بشر ایطه سکار دی نیم
از آن فرافیت کلی حاصل شد باقیم بسیار و قنات
لی شایه به ار الکک بر قند و راحت فرود و کرات و قرات

از آن سر که با نوبه و مشور و عیسی طاعت و سر

بوت بازر سپه

جهان کلام و ملک بنده ملک داعی

ایستاده و دست قوی و بخت جوان

مَنُوح پُورِ عَمین و سَعْد و سَوی یَسا

پیش کا ب و زمانہ ذریعہ

چون نژاد رایت همان آفتاب سلطنت باختر خوش خیز

و در این مقام شرف رسید و بقدر امکان شکر گفت

منہر بیہ تنہا و بیسوا عینہ و علما کہ موجبہ

احسانت بتدبیرم رسانید هر وقت بجامع جلال

ی رسانیدند که حسین صوفی که دالی خوارزمست بار عایاک

و د ا مع حضرت آفرید کارند قدرت اسما و طریق عدالت

می سپرد و بساط ظلم و عدوان کپترانیده است غنا

غزیت اوشا نامہ کو قرین قضا و قدر و متعین فتح و نظر

بصوب آن مکتب افت و در ظاهر صحبت نمودند و در منزل فرمودند

صوفی را بخت یا نبی نمود که صوفی در دار ترک و تجرید پیش کمر

بعد از این در این باب عرض پائیده و در هر روز ملازمان با او که

جهان پناه مندرج کرد و در علم صواب بنزد ایشان بگفت

بها داری آمد چنین نورمند

بهر جا که آید ولایت گرفت
 جهان را نیز بر حمایت گرفت

بدین گونه کار چندی بود

اما کوشش پنهان غفلت اگذا بود نصیحت نامه ها را ننشاند

و با نذر و نیت پشیمان گشت و چند مدت بمجاوزه برآمد و در

کرت دوم که محاصرہ رفت یوسف صوفی را از حیثیت اسیر

حاجیون نثر لکھو و رو پدا افتاد و در نجی صعب ادوی غمزد که دست

تدبیر اطفال از دامن آن عسلج کوتاه ماند و از سطوت

تعباد اهل درخت زنگیش از چمن سروری درو سگیت و را

جنازه ریش بر کنون شده ای از زخم نیش اهل شجاعت

فایده ندارد و دفع قضا را احاطه می کند و سودمند نباشد و هیچ

سقفیس بکیر خود از اسپر از قضا آگاه کرد و

که داند که قواچه را چه رسیده	رویده که خواجه شهنشاه
ترا که از خانه بر دور نهند	که آماج آقبال بر سپهر نهند
که داند که در بهیم چه پیروی	ز زنی که خواهی که گشتن زوی
ز ناله که کار سپاری کند	تساره جان که بازی کند

چون خورشید قمر و زری از شدن قیامه الهی بر آید
و ملک خوارزم با سایر قبا و قلاع در تصرف چاکران حضرت
قرار یافت هر چند آن ملک را از خست و جودندان
چاکر کردانید و جی را که نرا در محنت بودند شرف عنو
و اغاضه از زانی داشت و از شرب بر نوال و نرم
گرم و افشال بیره و کردانید و قواعد و ارکان ملکین
اچسکام بر ایستادگان آسمان سیجانی و درویشان
پسرخ و دولای در عالم سپینه نهاد و اند که
ای ملک ترا عرصه عالم سپهر کوینی
و نه ملک و ملک سلیمان سپهر جوهر
حضرت خاقانی در تاج نعت حق سبحانه و تعالی بر ارم

سپاس واری بشهر ای که زاری داد از خود و چون خاطر
از ترس و بیخ و جات و نظم امور و لایات فارغ اند و احرا
آن ملک بصلاح نژاد شد روی دایت نظر یکدیگر
بصوب دار الملک سپهر تند آرد و باز بند پرواز و لب
زبردست آرد و صیت نماید و حضرت از سر سوزان
ایند نویدی داد و ملک شده می فرستاد که بحول
نیر وانی و نماید آسمانی ماه منجوق آقبال خاقانی به باج
خواهر رسید و سر پرده رفت سرسوی عیون خواهر کشید
ارادت شیر خیزه الا سپهر همراه چنگ در دامن تحت
عالی سیره و امارت جانب ملک حسین را که از ملوک
بکمال مسلمانی در خد ابر پستی بر سر آمده بود و با وی سابقه دوستی
و یاری در میان داشت طلب این مراد و توقف انداخت
آن سپهر سلطنت آن ملک نیکو کار از برج آقبال استال
و عرصه دنیا را از خود و خود عاقل کرد داشت
ز داغ جان سپهر جان سپهر
کس این قهقاری پایان سپهر

تبار و جهان دوستی بکسی	نیایی در دهر سپهر بانی سپهر
جبار از بدین گونه شد هم از	برادر و بیکاه و خدای و بیکاه

چون مکتب پیراه بر پیش ملک غیاث الدین اسال یا
جلسه پیش آراست و رایت عشرت بر افراخت
و مقام دست در زلف شکین ملاح و لب بیکون آفران
او بخت و چشم در گردش عالم بالا مال و کوشش معنی
و بولانی غیری نیال نموده بود غافل از آنکه دوزخ است ساری
و نیا کل نی خا و دل نی خا را مکن است و در شفا
کیستی شادی بی غم و راحت بی الم محال

شکسته بکشتی منی چو خورشید	بسر بگری جبار و ادا مید
برایه ناکه ابری تند و سرت	بخونیزه ریاحین تخ و دوت

بدان پخته فرو بار و گریه
بزرگان بر آه از دستکایت نامانغ کردند و در خواست
که یک حضرت اعلی سیه القات آن مکتب داران
چون لایع است و با ترمیمون زاری کا بکشی می تار و تارن

بدان صوب ساط حرکت فرمود و باده شهابت را
جست که نیست آن هم زیرین کشید ناکه بشکر نمود
شهر را بر آید ملک غیاث الدین بجهار تحسن و بیت

چو دریا بوج اندر آید ز جای	ندارد دم آتش تیز پای
----------------------------	----------------------

عاقبت جز در دست از حصار بیرون آید خاک بارگاه اسر
سره دیده ساخت و در تاریخ روز یکشنبه جمجم بجهتم
مراقب چارم اردیبهشت ماه سپند آیین و ثنائین و سبها
تقدیر چاکران حضرت سپرد بدله از آن محسوس عابد خراسان
نستوج و سرگشت و قلمای منسج که باروی آن چون کوشش
آبست و راجع بوده خدق آن چون بحسب محیط عرض دی
پایان کشاد و بشد مثل قلعه باور و قلعه تریشش و چون
و مصالح این ملک برای روشن و حسام خون آشام
و ملک انتظام کشید با بخت بیدار و دوت پادار
بتر سیر و پادشاهی اندر سید

نظان کلام و ملک بند و سنان	زمانه تاج و کمره طبع و درون
----------------------------	-----------------------------

رام

خاقان روی زمین بسد ازین مستحمانا در بر قضا
بدار الملک بر تفرقه آید تا چند روز چاکران و کارگران آسایش
و دود باز چون ملک بکون خویش در حرکت یافت
و چون پتله آسایش در سر وید طبیعت بپاکش و آید
شت بر خلاف طبع پادشاهان سابق است
چست و فایده خلق ملاطفت احوال خود نماید و برای
صلح سیله ذات جاییدن را نشانه زحمت و تعب که انداخت

و چشمتی کش آب بسا
در زلف ز روی در شتاب بسا

فرمان داد تا لشکر دریا شال روان شود و بصوب
سیتان هفت فرمود و بر اسیران روزگار و باران
نامه از عرصه آن دیار تک آمد شاه سیتان که حواره
و م از خد نکار و طاعتداری پی روزه است که از دور
از خاک بوسه ساحت جلال و روشنی دیده اقبال حاصل کند
جبال سیتان بی رخت شاره چالش کوی که از اندوه جنگ و فتنه

پیشانی ندانست که سدا پس کفر بشکریا جوج رخت پی
نشود و غلامان سپیلان زمان را چشم مور شاد تفرغی توان
رسانید علی الفور قوس از عساکر منصور و رست بله
آمدند و بخاریه قیام نمودند در حال تیرهای بهادران شهاب
شالی بر پسران جلال خود بارید و سینه های مبارزان
از چشمه جیات آن قوم نادان آشنایان گرفت و تینهای

شک روی لی حجاب بنابر رقاب برآمد
بایستی که جلوه کار و عروس پس نظر بدو
بر فرق خصم کو تر نیست شارب

و در آن رگستان که کوی تشنه خون بود جو بهار روان
و در دایه دیک از دهنای گنگان سیراب گشت و شکست
هر کس که در خدمت این درگاه چون پرکار و بزرگ آید
و بیان مرکز زمین در بندگی این حضرت آسمان و زمین
قدیم ثابت نهاده عاقبت بیخ و بوم چون دایره بی سر گشته
شاه سیتان از ازش به این حال که بهر حسب ارادت

واقع شد جان دهن چون برکت پدی از نیت
 کلانتران شهر اشتهاست بیرون فرستاد تا رسم عذر بر
 نگذارد ایشان کشیده شد و شاه بیرون آمد و زمین خد
 یوسید و احب طاعت بر خاک ارگاه مایه خلعت
 و نوازش و ملازمت شرف کشت و یستان و طلاع
 و اطراف و تحت حکم فرمان پادشاه آمد و چون
 خورشید پروری از افق اقبال روی نمود بود و عود
 از تن آمال بیرون آمد غافل غریب مکان بصوب
 مراجعت مطبوع کشت **سراج**

فتح و خیرت برین و بخت و دولت بسیار
 و از جلد تو ماعت و سس فتنه نازکت که دست
 بدامن بکارت او رسیده کشور و مملکت از دستان
 واصل و ساری که سبک که این خاقان کشته بر این
 کشته اند و معج صاحب توان قدر قدرت بر آن و یار
 در آن شیشه شایخ و رختان چنان سپهر دم آمده بود که

در قتل آن خون مرغ در قتل ندی و شمع آفتاب زمین
 آن نیت پدی روز جمعه ششم ماه ذی الحجه موافق هجری
 سه از پنج و ثمانین و سبعمایه اطراف و اکثاف آن
 مملکت مجموع از مخالفان مضی و خطبه و سپهر بنام و الالب
 میا چون آرایش یافت و شایین بخت ولی واسطه
 ماند و از آن و دیگر سرداران که در سوای کسب و فایز و از می کردند
 در و ام مذلت افتادند و حیدر عرشان ختم شده عرصه جهان
 از زحمت وجودشان خالی ماند **شهر**

خبر است این گردان سپهر	که در هر کین است و در کین
یکی را بدستان برادر سپهر	یکی را بر سر بنهد تاج زر
یکی را ز ما سپه برادر دانا	یکی را ز جاده اندر آرد بجاده

پیش و انشوران روشن خیر و خور و پروران پندیر بر تن شد
 مراد است حضرت خاقانی از ویران و تافتن لک قجاسینا
 نیافته اند و طاعت این خرو و فریدون عدل و داد از فرات
 انهم لهم المصداقون و الحق خذوا لهم الثالبون پروا خسته

یقین دان ای شوخند صاحب کمال این کار خدا می
 که خداست و این امر از غایت الهی است و در حق
 پادشاه است و در کلمات که نشان خود را که ایافته
 و از خود در تختگاه انداخته است و بصورت بسیار آن
 یعنی است و بصورتی خان شراب است این نشان ملک
 دنیا را خطاب می کنند که

نمودار کتیبتی تراست	مخلی ختم را می سیاحتی تراست
پنجین نشانهای سپید و	به اندیش و چون نیاید کرد
ملک برودید به جایت کند	تساره دوش بر نصابت کند

با درایت خورشید فرخنده است هر چه که می تواند
 سایه افکند و بعد از خند کرت که صاحب دوز ملک
 از استتال بتابع آمد خفیت تهنیت ملک آذر همان
 تقسیم یافت و از کان زمین از پیر پیران و مراکت نزل
 پذیرفت

نرم سپهران با خون نود	پراگنده شد و کند لا جورد
-----------------------	--------------------------

ترتیب بر این گردون رسید خلی با و پادشاهان می چون رسید
 در چون بدین نوالی نزل فرمود و امر او کلان تران بسیار بود
 به هم نه بنگار می پیش آمده و نایب آن ملک غرض
 و قیامت اندازند که حضرت اعلی استراریافت
 و عرض آن نواحی از خود و مهار خان پاک شد و رسوم
 پاس واری قنات خفیت بعد از آنکه تالی حضرت
 خانقانی است طهارت بنایت و پادکار و اردو به بر شکوای شاه
 و احقاد و فضل از یک کار نموده زیرا اسباب بسیار این چه
 از خود بود اقبال پس نماید و سپهر را و کمالی و حجاب
 و قنات

اگر نادر شود و اندک است	و اسطرلاب مکتوب و شمشیر
نزد ابرو جستن آید نادر	نزد ابرو را نایب جستن
مردم بر می پایی در پیش می	نایب که نادر و بوی نادر

و آتی الحال این دلایل و علامات نفاق و دوا و ضاع عادل
 ظاهر شد و پادشاه بوی جنگی می کرد و علامت علای می زد

صورت آراستی و بخت سیرش بر برای جانگشایی
نمودار عقل کل آینه عالم غیب پرتو پاشیده بود
دو شمشیر نادر باطن از عنوان خاموشی خراشید

چو کارش دور پیک بود در دکان	تو که پیک از روی توقع داد
بدان ای بر آفتاب دشمن خیر	که در دور باریت کردون
که در پستی خراسانی از روی حاکم	که در است بر گزشت

حضرت خاقانی بر رستم خیالی که دشمن بر صیحت خیرش کرد
آب تیغ جانگشایی شسته کرد ایند و مورچه شمشیر را اند
خفته القلب او در اتباع سیری بخشیده و بعد از قرار نمود
و نظم مصالح جسمه و در ظل آینه از روی سایه محبت الهی
روی بر گزراست سلطنت بنام آه و دوازده انوار توکب
مایوشش تیغ آن دیار دروشنایی نیست و پیش از
تیغ ملکات فرخان ملک سلطان محمود غازی که از قریب
چهار صد سال بازر که آن پادشاه عادل روی از منزل بخاری
و پس کن عاریتی بدار الخلد و بنده اللہی بنسب دباستالی

منوچهر کیستی پستان شده و در حوزه سلطنت هیچ صاحبان
نیامده غایت دجست تخر حضرت خاقانی بیت

آنکه کردون زرد پایه است	عالم اندر پناه پایه است
-------------------------	-------------------------

قرا گرفت و احکام برین جانگشایی در آن نواحی نهاد یافت
زنی بیست ملک پادشاهی که ملک مثل سلطان محمود
غازی طری از اطراف ملک است و زنی نیست
قد خردی که مار چنان مکی زیدون خصلت نشانی از
خشانای بزرگی و نسبت

زنی آجاری که تاج سپهر	سپهر بر تراسپهر برادر پسر
توسعه در جهان شاه بخار	تراود دولت سر و ارادت

یکی از آثار سلطنت خدایگان روی زمین که پیش ازین
شهر بر سر زردان و قطع الطريق بر دیار پشیده بود
وزیران راست بر آینه و روزه بسته بودند و جاده پشیم
بر صا و در او در گرفت که مراد تیغ بر پهنه بیابانی می بود
و جاده اسپه شایخ خرد و نهانی می کشیدند و اینجا چنان در بنده آمد

بسیار آه شده است و پریشانی در میان شماست
 برتر از پسید که شیرین تر از شیشه بر صبر اختیار کرد و اگر
 بیایم محل جسدانی خاقانی که در آن کس شال در دست
 آن تپس هم بر طبق این است و در آن که چون کل در آن
 پر از زعفران است و چهار سوی قرن بشرط پریشانی کاری
 بی حجاب می شنید بس و اجنه دارد و مکان یک سیرت
 در جمع ملاء تجویض دار البیاض و زرد با زکات این مینو عالم
 آهسته می کند و سوم نموده و آشوب نسیم سکون
 و آرام دل یافت و از مسکرات و منیات و خلق
 و مجور نام و نشان نموده زمره را بدان سبب برکات نموده
 کرد و چنانچه که خواند که را بشکری که و است و دختر
 انکوره را از آن جفت پرده دریده و خاک سپرد که یی برابر
 کرده اند که دست بهارت کوی برآورده که ستره لب
 بر شیشه می شود و در آن در شیشه شایین آشیان می
 و بزرگ که که چاک را در آنجا در ده و بر آن پسته و از آن در شیشه

و وضع را در باب اخصاف فرق می کنند
 که پسته زن بود و طبل خرد که او خواسته بود و در برد
 زمین ایستی بود چنان آمد که شست کشود بر مال او
 خست آنکه نشای پسند او کسری توان کرد که استنش
 تا دامن قیامت علم بخانی دارد و افتخار سیرت بنید
 شاید که که آفتاب بکارش با صبح قیامت بر او صبح
 خواهی ماند و اگر نه چنان غمزه الی است و در صد
 انتقال چون بایه آرام ندارد و چون آشنای خیالی در وقت
 برق بسیار نیاید
 جان ای سر ملک باو نیست ز دنیا و نفاذی نیست
 نه بر او در پستی تحرکات و شام بر پستان علی السلام
 به نزدیکی که بر او رفت نمک آنکه دانش او
 کسی این بیان کوی دولت بود که دیند آسایش خلق بود
 و پسته تران مجید آورد و عاقل که شکر کاه سیلان علی السلام
 و در شکلی بود و دست در آن آویزا و پست و در آنجا

و بیت و پنج فرغانه است و پنج و خوش و بهایم را
 و او را هزار خانه بود از این که هر چوب خانه ده بود و در آن
 خانه سیصد گاو و سیصد گوسفند داشت و پریان را
 باطلی باشد از زروا بریشم یک زنک و یک کونک
 و در میان آن سیاط فیزی نهاده از زروتن که سیلیان
 علیه السلام بر آن بنویشت و کرد اگر دان شد
 کسی بود از زروتن و پنهان بر کوه سیاه زرنی شش
 و علامت بر کوه سیاه نقره و دیگر مردمان کرد آن در میان
 و از راه ای ایشان پریان است و در میان در میان
 بنوعی سیلیان که پتر اندید تا شمع آتش بر
 و دخت فرمان او آن سیاط را بر داشت و با درم
 و شکار و زنی که راه قطع می کرد و بجای این سیاط
 که در غفلت میان آسمان و زمین برست با روی سیاه
 بلیان علیه السلام و می فرستاد که ملک ترانیه
 که مردم بدانند که هر که بخوبی بداند آن سخن را که در پیش
 و

و زیکری بی بی در دست داشت و زمین می کند که آن
 سیاط عظیم را دید که میان آسمان و زمین برست گفت
 ال و او را ملکی عظیم داده اند و این سخن را به شریف حضرت
 سیلیان بر سپید فرمود که سیاط را بر زمین نهاده و فرود
 و پادشاه پیش آن بوی کار رفت و فرمود از آن جهت پیش تو
 آدم تا بر ملک ال و او دحید نری سخن افزیده کایا
 که یکبار بسمان آید گشتن بهتر از ملک ال و او که این
 باقی ابدی است و ملک دنیا زایل و فانی است
 داده خویش بر خستند | نقش اندام و آن اند
 دیگر روایت کرده اند که موری بلیان گفت و
 چرا و دست تو کرد اند و اند سیلیان را به به
 خاطر نایب مروت برای آنکه در میان کوه
 برود و آفرید در برهه مبارک حضرت سیلیان
 مروت گفت ای آقا که همه بگیرد انسان الضمیر
 که باشد که نه کن بر این بنده ای آگاه که در جسد من که

حال ملک ظاهر است که در تصدیق آن است
 رفت و ملک جاوید و حیات ابدی رضای ملک
 غرور و عبادان باز بسته که مرغ دلداد انداختن صید
 فرماید و جت راحت خلق جان شیرین را برشته
 کتار میخیزد و غرور از غبار سر که از آن میگذرد که در وقت
 جنبه از آن گشت تا غنم با زنیایم کنند و بعد از
 مطلوب کلی و تصور اصلی حضرت خاقان از حضرت
 و غریت تو از این معانی است

ندایشن کار یاری داد	نرمی در آن رستگاری داد
جانش بکام و ملک بند باد	تصایا و در بخت و خند باد
حسین است المعلن والصلوة والسلام علی محمد و آل محمد و کرم رسول حضرت خاقان شمس المصطفی	
در شور و شوق و شایان و سپه بایه جویب است و نشان گرای شده و ایل طاهرش ز نزل فرمود و اکابر و شایان آن ملک بدم فرمان برداری پیشانی نهاده و رسوم و عادات	

با و از سپاه و فوجی از سپاه بشود و آمدند و شایان
 نیز اعظم سر در اقی غزل کشید و یکدیگر و بخش آفتاب
 تا در شب نهان گشت قتالان خور و زو عیاران تنه
 انگر غنم که در دزد و جیبی از لشکر یان بیرون که در شب
 بتل آوردند و در دزد و جیبی که در دست از آستین
 بیرون آوردند و پای دریدند آن مخالفت نهادند و بت
 بود و اگر که دام عاقل تن بر روی آفتاب کشد و در اطل
 رسیده بود و در کوزه چکونه قطره با و از آن با و در اسرار
 چون این خبر به سامع جلال رسیده و حال سوار شد
 و فرمان داد که جوانب شهر و در گذشت و بار و بار و خنک
 در و باده اول و صد نه نخستین شهر گشوده شد و در
 حضرت اعلی باطل اجنبیان و راند و نایز و تیر و تیر
 نماند و در آن گرفت و در یکشنبه نیم فوی القه پنهان
 و شایان و سپه بایه جویب و یاب و جیب که صادر شد که از
 شهر را فتح و تمام کرد و پادشاه و پسر فوی کلام ربانی و انوار

تاجیهن آتین خلد اسکن خاصیت بطور پست بکیر این
 چون آب از تنه باد کینه در موج آمد تینای کند پاک
 سر چون کند نامی در دو و خیر نامی الا پس کون کوسر جات
 آن بگو مسران برشته فهای کشید چندان خون روان شد
 آب زنده بود بالا گرفت و از بار شیر چندان باران بارید
 از موج آن را که در راه درند آمد رنگ خون در سطح آب
 چون شوق بر روی سپهر انکونی در شید و چون باد
 ناب در جام آئینه طاری شد در اندرون سپهر
 از لاشا پشتهها برآماده و در بیرون شهر از سر پای کشکان
 میلدار دفع بر کشیدند که از بنامه بلند در گذشت
 خا که در و چون بکند
 از کس که کانداز بر شود
 از آن که چرخ شوی و از اصنامان کنده شد
 و از تیر مصالح آن ملک فراغت روی نمود و کباب
 اعلی صوب شیراز هر گشت فرمود و در تینای سنج می کشید

انانی که در حوای غار پس از گرد و کوب جان چای عالی
 سای شد و آسمان باز روی آنکه هم سمند جایون را بویا
 و در بر زمین چید بر
 بکشتی آنکه که کجک
 خیال کج از صورت مادر
 تان این سپهر داران آل محمد نظره از کرمان یزد و سیر جان
 و دیگر اطراف توجه در کباب کیستی پناه شد و شرف
 خاکو پس رسیدند و غریب و غریب میشی آید و بندگی حضرت
 خاقانی دست دوماه در شیراز اقامت فرمود و چون بهشت
 استیاضه و از کلیات پرداخته و نظریه از بکوت مونس
 فار پس عراق نصیب فرموده بود رایت جانگشای
 بستر عتبه و جلال گردانیده آمد بعد از آن فتح ماکلا
 و شت قنات که تو قانی شش خان داشت متصد طریفه
 جناب شد حال آنکه تو قانی شش صنعت تربیت و پرورده نیت
 حضرت قطبانی بود و نبات شال بر سینه ابراهام

بی پایان و بسایه دولت پایدار بر تیره ملک دار می
 دور به جهانانی رسیده بر دای عالم آرای که جام جان نما
 ظریف طبع اسرار عیب است عرصه داشتند که از شوق پیشه
 حقوق نعت فراموش گردانیده و سوار بر تبت طاعت کردند
 از طوق تاجت چیده چون این خبر پیاپی می رسید
 در ذنب کاسکاری صلت ندید سازگار می نمود
 در شریعت جلاله آری صواب و انبیا نبی از
 شمشیر بران و لاری کتی پستان جلید ن
 این ملک گرفتار و این ملک داشت
 بر جوی شریف نهادیت کرد کار
 نام دولت باید و پکان خاوه پس
 سخنی بشناید و بازوی کاسکار
 فرمان اعلی نیاید دست که شکر شاره شرمه انکار
 گوی کند و سپاه که شال در حرکت آیند
 چو شایسته دوم لشکر کشید
 سپهوار شرقی علم بر کشید

بر آت لشکر چو کوه بلند	بشیر که زوگان کند
ز کوه بر آمد بکوه انبار	نشان گشت کردون کردگار
نفرین کرد پس از آبی	دل کوه پیشین بر آمد زجا

چون با مات عدل کسری بدست قیامت رسید و حرام و
 و عید قدیم زنده و تفریح و امید از یکدیگر گشتند
 و تمام نشود و ملی نعت از شرم صاحب قران وقت
 فرق نمود و داد راست باز شناسد و جاوه صواب
 بدیده بصیرت به بیند و لا
 همان که زو بازو میدان گشت
 نصیحت فایده نداشت
 و بخت و پکار را بخامد و دوش که نزدیک باشد
 داز هر طرف صنها بر آراستند و میسر و راست کردند
 در و سپه برزم و بسد آوردند
 و لشکر گویم دوریای خون
 بهم تیغ و دایه بر آواختند
 بهم تیغ و دایه بر آواختند
 بهم تیغ و دایه بر آواختند

فی الحان بر جتج چه لعل آید اگر گشت و زمره شیر خداد
 بتیقین می شست سرهای دشمنان از سرو گشتن نیز
 بر قافیه آمد دل خصمان چند که خود را درین گرفت
 و بتا شیر خج و پروزی بر ریایات سرنگردید و از آفتاب سر
 غلت برنگاه روشنی یافت تو فایده شش خال و حیا
 از لشکر خود دست عجز و دامن گیر زده و از نیست شیر
 ابد آتش پای کشته باو کرد و از بساط خاکست پیوند گرفت
 و دیگران بعضی طمع پنهان مردم خوار گشتند و بسیاری یکدیگر
 از صورت جان کاشته بودند و بسا که چهره که غنچه بخون
 عاشقان کاشته که در دام اسار آمدند و در کنار از دام
 روان گشته و بگوشت زحان چنان در کاشش شکر پختان
 کله و از ترکان زمین کمر کمر بسته بگوه سیحین زور
 و از خزان و غنایم چند آنکه در حساب بکند و محسوسم از
 شمار آن عاجز آمد
 نیست کشان بر دوش سر یار نیست کشید و بیش از شمار

چون

چون این مستح نرنگ بر باد داد و اندام این شبارت در اطراف
 شرفین نقش شد و حوازا امان دولت قاهره بشکر صغ
 آتین دهنم با تانسی کرد و حضرت خاقانی
 آنکه امان با تانسی آید مرکز زانای پس جان با
 و آنکه با تانسی آید مرکز زانای پس جان با
 هم خان مراد بختکاه سلطنت رسید اولیا و دولت پیرو
 واده و حضرت تهور و درین مدت که رای خورشید اشرف
 باو یکسکه مشغول بود شاه منصور شهری گنجینه و لشکری
 با ساز و سبب تمام فراهم آورد و در حوای ولایت داری
 و منی ملک خجانی غاصد بدماغ راه داد و از غایتش
 در امر خجانی و سیاحت شیراز و اصفهان دست فرو گرفت
 و در دولت بجای خود آمد و از مراجعت اندرون برید
 چند پیشد و از قصه شیخ ابوالحسن که در خرابی یزد کوشید
 افتاد گرفت
 تانسی با او تانسی آید مرکز زانای پس جان با
 تانسی با او تانسی آید مرکز زانای پس جان با

اگر چه شیخ دین دودی دارد	چو چشم امی بود سوهی کرد
مکر از قتل و دراندیشش خبری بود داشت که چنه اگر دهن	
تقدی داند از دگر که اراک پنجه تراغ بود و سر خند خطبید او بر	
اطراف و نواحی کشید چون دایره گرد او ریاد	
مدرکن زانکه ناکه و کیستی	و عایشی بد کند خلعت شیشی
زانی سپهر از سنهای جوانه	ز دیر تری سحر که ز شانه
آینه و نقش رنگ گرفته بود صورت انصاف می دید	
و کوشش طیش آفت بد بری بایته بند و نیست نشد	
نخین خلعتی دار و ای بخت	که در سوم که اند و رنگ سخت
بندگی حضرت خاقانی سبادت و کامرانی لشکرهای	
نصرت پناه از شلاق و حرکت آوده و توجه روی شد	
بعد از آنکه قلعه سلطانیه و نواحی متخلص گشت و نواحی آن	
اتفاق توالی قمار و بازی و تازی با توکران در کاه عالم نیامد از آن	
نخه هم نماند و عالمان سلطان نهمه با دربار ابرار شکوای	
از دست رات بجانب کرد و پیشانی دراز داشت	

که ز نرسو که در والی خوزنه و دوزبل برایت جانکشی تهم
 نند و نم را دد سید اینر زاعمر شیخ از دست چپ از
 تم ولایت که کو یک و لبر زک فرستاد و فرمود که در
 حد و دوزبل تسه بر یک ساریون پوند و دندکی خست
 چون بجانب در وجود سپید ملک سید الدین و پسرش
 بستماع خبر فرست بیا یون را کند شدند و در کو یک
 تمامی متخلص گشت و از آنجا بجانب تسره نصت و خود
 و علی که توال داشتند یازمانی که از قتل شاه منصور رفته
 ششتر که توال بود مذکر خیم روی بشیر از نهادند
 و شاخ و اصول آنجا بپستبال پروان آمدند و قلعه و شهر گشود
 شد و در اوایل شهر سپه حسن و حسین و سبعمیه از راه
 سبمان توجیه بشیر از دود چون قلعه رسیدند سید که توال
 در قلعه و بست و بنیاد جنگ نهاد و آن قلعه ایست
 قلع مشهور و زیات استوار و در او استحکام خاصه
 میاید و ششادین که شست از آن برید گشته بود دست

بر تو شوی چند که بر اسپن بودند زود در ساعت راند
 و لیکن ایشان مندم نمشدند و بر تو شون و نادان که بندگی حضرت
 ناقاتی در آن تو شون بودند و فرود میخستند و عاقبت کج
 بیش با حضرت جانا چنانی غایب شد و حضور را قریب باشد
 سوار کسلی سنج بر کشا بسته و شیر و نیزه و چاق در دست
 گرفته و چون نمایان دل بر برگ نهاده ای تو شون و نادان
 شد که کان کشی زدم از ای دیر انداز
 در بار زده ام که از تو بوشن و
 در کجده تن از در خاکسای هلاک
 در نهاده دل از زشتیهای خطیر
 و شاه منصور بر حضرت ناقاتی در ضربت شیر را نهاده
 میسازد و دل و کتلی را بر چی خود را از میان نهاده آن ضربه را در
 و ضربت بر نهاده ای آمد و اندک زمانی که چون طشت کرد
 عاقل و حاضر ناقاتی روی زمین بود و جانی از دست مبارک
 چون شاه منصور از دست پست ایشان تو شون و نادان و دیگران

و بتول و توغ و تو شونهای شکر جانا چنانی جمع آمد و دیگران
 واقع شد که جنت رات نیاید و چون نوکران جانش
 سایه رایت عالی بهم میپوستند شاه منصور قول و توغ را انداخت
 از هم فرو دیدن و توغها قیام بود و بازگشت و از دست
 چپ و رکبشت چون غایت آفرید کار توین و کار
 میایون بود و کنگهای نظریه از قول و دست چپ ایشان
 و میان گرفته و سلب اجتماع ایشان از هم پست شد و فرود
 در آنکه شد و قریب و کس با شاه منصور با غایت بعد از آن
 کس با آنرا نهاده و کس را در انگی شاخت یک تیر کرد
 یکی بر شاه و یک شمشیر بر روی نهاده بود و چنان شمشیر در دست
 ایستاده بودی که یکی از چاکرانی حضرت او را از اسپن
 کشید و زمین سپرد و برود از پشت اسپن خطبه بر زمین
 و کلاه خود را بر سپرد و بنیاد نوکران دست بخود و رسل او
 و دیگران و نهاده و نهاده ایست که شاه منصور کت آنکس که
 میگوید شمشیر بر آب بین مید و بر انداخته به بندگی حضرت علی

من نمودم نوکران بدین سخن اوقات کردند و شمشیری در یک
 بر پسر بر نه افروخته و او را بکشتند فی الجمله بخار و افکار که
 شرح آن عبارت است بنیاد و شاد منور و آن منکر که
 و اسم مردم از ما پی و بازاری بویست اوقات کرد که تان
 رستم و ستار و طلیسیان آورد و آن چون اجل بود و عود و سید
 منور و عرش و میان تم شد

شعبه دانشیاد باری بخت	کدامین پسر را و او را بخت
که بانشین تم داد و او را	کدامین پسر را و او را بخت

نور که قامت ملک فارس و نواحی و توابع آن است خلاص
 و بیشتر سرداران و متربان و نوکران او بپسند و بکسر و بپسند
 شد و محمد و هم را اکان و نویشان و امر اجموع بکشت
 از میدان مسکه که بیرون آمد و میل ازین دو شتر بر نماید
 است که چو تان بود که در چنین در مسکه است که بی جا که پیش
 با دی نماند و بودند و دشمنی و لا و با پانصد و بیست و سه از شکله
 سوار آید و نخست و عرقین شود و سعادت و اقبال خشین کرد

شرح شدت این حال چون توان داد که چندی و کی سلاست
 حال عالم بسلامت است بی جا شش تن است و چنین
 سیدانی چون خوار و آید و صاحب تان که بر سر و سیش
 نزار جان کر اسپ بوسه آویند و آن انوار و نور و چنین
 خطر جانی نوح فریاد غلط کنتم از تر جانی که کریم
 زود بودند و اوج شایخ عظام بود و سعادت بخت

پناه یازد و بیسکه و کا	بیشد بید و یازد و کا
هم آورد و او که بود زنده پل	کم از طلع باشد و او را

پند روزی از شیراز تو رفت و نود
 تا سلطان احمد دال کران و شایخی و اسپه بیزه
 با پسران سلطان محمد و سلطان جاکیر و الی سیرجان سلطان
 ابو اسحق و آن بکان بر بر کرد و حکام و سپه داران و سواران
 جسیع روی بر کار و بیخ و آورد و در مسکه تان
 ششم شد و بکشت علی بیضا و سه از مسکه تان
 خرمیت اصفهان ساخت و این بکشت لازم بودند و کرد

چون سایه بان دولت پناه با وج ما رسید به صلح
 چنان آفتاب گرد که ملوک مطهری و سپه داران اصفهان را دید
 سمرات مثل آفرین سبجان من لایزال که در کارگاه عدو
 چو گوشت نافتد که دست عدوانی نام آفرین پدید
 بهار اعمار چو گل شکفت که برکت زیر مصایب آنرا
 بشمار در کردار اند

سخت تیران دل اندر جان	کز پادشاه است و فامردان
باز کشک سپه که در دست اند	جایز سپه که بر زن که اند
نوشته اند دل در غایت نیست	به حال آنکه در کوته دست
هر آن پادشاهی که بر سر نیست	که کینا دی و اسپه کینا
هر آن شاه عرصه که کشیت	نموداری از قفسه سینه
هر آن که در پستی بود	حسن عارض پستی بود
هر آن که در پستی بود	بجز خاک و باده برین دست

بندگی حضرت اعلیٰ بعد از آنکه اسیر ملکیت غار پس در آن
 راه است حکام تمام خلیفه و مصالح آن ملکیت در دست

آفتاب کشید غریبت دارا السلام بعد از فرود چو اطفای
 سر پرده شاهی آن دیار بر چرخه که ماه و برج ماسی کشید شد
 سلطان احمد والی بعد از با و نور عدو دست و خزان چشید
 حصین ارباب پس خردانه عظیم غایت کشت و روح در بدن
 چون یکپس از قباب در آب می لرزید

دشمن چون کوزه تر پلیدن گرفت	که کان سرکش یکپس گرفت
نزدای تراره و ندای ستیزه	نهاد به خاکم دور که بر

تفان و مان و اهل و عیال را بطرح رنجیت با ممدودی و سپه
 بر تیر غریب و بعد از دو نواهی سخرایات کیستی نشان
 و جمیع بلاد عراق عرب تا حلب و سرحد شام و بلاد
 و قلعای آن عدو که شجاع بهر از خضیض آن نمی کشید
 بجز کشت بدو و آنکه از سید قات و حوزة تصرف
 و سر سپه داران کوی پیدان و بر جم پستان کشت و خزان
 و نمایس جهان بخان و خاص سپه و نه قامت نیز اشک
 آفتاب خود و دیو چنان غرمت بکونه سیه که مرانی با دیار

قریح جانگیرش سیراب از شیر حسن تیر بکونه و قلع و قمع و فصل تنه
 پس رخ روی نیاید
 با غم تو گاه سخن کردش نه صد
 خرق و خرقه کرد از پیر سر آید
 در شاهان حال خبر پند که تو قیاسش نشان چون رنگا
 ز تندی دور افتاده بساطش بکفری پای امانت سی
 و ادب کز آن نیست مکتب بی باکی کشته پی واد
 بیاد چمن شاخ ازان بر کشید
 کوه شمشیر با خرازا ندید
 کنگر که در کوه کوران دشت
 تکه شیراز آن کوه که در کشت
 کوهان بیانی بر آتش اند
 نیران نایل گرفت اند
 بنگر حضرت اعلی بسان شهسوارانجم پای در کباب عالم چاه
 آورده دست خرم غلام جانکش بکشت و آزاره
 شردان دشمنی در بند روی بر پشت چهلان و دو چنانچه عاده
 رنجیده است جت الزام حجت و ازالت سندر
 چنانچه نیست آینه بر آینه رستاده
 تنهایی پرورده و کمریب
 که در غمزد و نهاده شکست

جفا علی که اینده داری عهد
 نقابی که بر صلیب یاری دسد
 نسوئی که بند دره جنگ را
 از سیه که نری چه سنگ را
 زبان بندایم پریشان نیز
 در می در تواضع در می در سیز
 آقا تو قیاسش طین تر و غنا و سلوک داشته چنانچه شرط است
 قدم صدق و عبادت بسطد بمان بری تنه و پیغام زبان شکر
 افتاد بندگی حضرت خاقانی باکره پی که ز نرسد لاله زار از غنای
 کارزار پی جوینده نشود جام دام از حشام خون آشام
 صنایع و شکر بر آرد است
 بر آرد است مگر چو کوه بلند
 بشیر و کوه زوکان و کوه بلند
 سرانگشت تا قدر تیر و تیغ
 بر آرد و کوه پی نوبت
 و از آن طرف تو قیاسش نشان کرد پی بسیار پی چون نورانی
 در برابر آرد و از هر دو جانب چون کوه آسمان صفت کشیده
 در شکر بر آرد است
 شد از آنجا که بر جایست
 چالشگر آن دو که در آن عیب که چنانچه پی چون تیره دشت
 بگو مر حیات دشمنان و از کوه و چو پی سید پای غرض خانه

خانی خاندان نهادند مانند کند و ست از زو حایل کرد و ان
 یانین پی کرد و چون پیشتر خدایم را بر روی دوزخ
 نیز دزد خجرا بد ارشان در خط سری بر خاک می انداخت و تسخ
 آتش ارشان مرزبان جاسپنی یادی داد و دشمنان
 روی بر عیت آوردند و توفیق میش خان از کرد اب هر
 جان بر کران انداخت و از میان بلنجاری گرفت و تهور
 و نهزم گشت سر این بنده که از جاده بند که حضرت اعلی
 قدم بید و نه خیزشت و خسران نصیب او نیاید
 در غایت برشته که ازین قتل احتمالی روی کرد و ان شد و
 بر گشت و خدایان بهره او نباشد

بهرش روان و آراستین	بارک شد کین او خراستین
جانشین صلح و جنگ آرد	ز جنگش زبان دید و از صلح

بسم الله تعالی دیگر نوبت ایات فتح و نصرت قرین باد
 حایون شد و ما چو تیر آسمان سای با آفتاب اقبال نمود
 و در تمام اجتماع آمد و حکم و فرمان خاقانی بود و در وقت

و سایر ممالک تو قشایشان از سپه رای و حاجی ترخان تا قزم و
 ترکستان روان شد و آن مملکت بل پان از قزم صن
 بهارستان سپینه نامند و از قشایشان خاندان بخت گشت

آن دعه که تدریج او داشت	و آن کار که ایام می خواست
-------------------------	---------------------------

و از جمله غایم تمام نظامان ماه روی و کینه ان شک سوی از
 حد شمار بیرون و از انداز حساب افزون در حوزة بند
 و تحت پرستاری بدکان حضرت جهانپای آمده مرگ
 قتل اقیوت از درج در کیم گشت و از چشمه نوش
 بر طبق اخلاص نهاده و از میان صدف کمرهای شب

بدین میا و نیا لایند	بار و کاکش کیست
چو سپه روی که پد اکنه دین	ز کیم و غنچه ز عارض
جالی چو دیر و ز آفتاب	اگر کیم کمان ز کسینم خوا

عال کیم شکی نیست از ملک از پیش رفت ویران ناصر فاضلان

عسکر کی تین شکست بد مذہبیان و چاکر بنان ایشان سر و نظا و نور
در قلم کسید بار آورده اند و بالا پس بگو چو اسر ساهنے
نشت و شکست یار سارشان که غلبه یاب باغ نصابت
بسجس نکمایت و لطف عبارت یه بنیاد نوید
عبادت قاصر ضعیفان که گوهر پخته لایق از پیش طبع قاتر
بسی توانند آورده است یاج نیت
چو آفتاب حر و تو در سحر باغ

بنی که حضرت صاحب قرانی آمد بود و دست بر خور و دست بر آید
 و چون به سپهر سکار غاشیه جا کردی و فرمان بر دادی بر دشمن
 و دشمنان کینه و در که مهر خدا یکدل بنده پرور بر میان بسته و در
 بنی که کشیده و غاداری شهیدار روی زمین اگر کش کرد
 خواست که بر خاک کی که پیش ازین تصرف کی از نو که بود
 نامزد و خند و دم را و دکان ملک افتاد که گوهر درین خنجر
 و استبرج کا سکا دی تو فریاد از جلد حاکم سلطان محمد
 غازی انار افتاد که

خند و پند خندان و جای آنکه ایت غزو و بها و افراشته
 شود و حضرت وین پهلانی که شیده آید بندگی حضرت
 صاحب توانی برای اهل کلمه حق و برای اسلام عازم آن
 حد و شد و جت اعزادین که می صلوات اند و سپیکه
 عید سادات تحت بسیار و شست بی شاد و نو و و بعضی خند
 که اراغها که مظهر آن بود که بسیار بی نور کما کما بر سر آن
 شاد شود و فرادان با نهای که ای در پای آن رخسار آید
 به از زبان سلیمان خیر صلی الله علیه و سلم از هیچ پاد
 بران دیار رسید و بندگی حضرت چون الهی جان گل
 نظر که گویند خوانند در مضامین سپند شامایه خود و آید و شاد
 در صبح خیر و واقع و حضرت ترین شده آن کرده را
 بعضی تپیل آید و بعضی سیر گرفت و جنب و تاراج و آید و
 نای و مان که تیران بر آید و رایت که و شرک پس که گشت
 چنانچه تپلی شود و قطع و ابر القوم الدین مظهر ابراهیم و ائمه
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله

آن قهر لب الملک خزان الله پی افشاند خنری این شیک
 چون غره آفتاب اندر ای حجاب می در خند آنکه و لمای
 پادشاهان در روی زمین خزان اسپر ابر الیهت و ضمایه
 سلطانین جهان مظهر الطایف استنسی چون کلک اراغ
 انالی با چراغ امری از دهن روان کرد و در خاطر خیر صاحب توان
 عهد و ایمه پدا شود که آرا از تو شک بپیل آورد و چون
 قلم شیت از روی با طار کتاری بزرگ و قیصیه تکلی جابیه
 شود از خیر و فرادای سپکند زمان و فریدون و کاه سهر
 که بر آن است ادم غاید اندرون پاک و دل پدایا پادشاه
 خلعت آید از طیفه اسرار غیب و جام جهان نایست و مظهر
 اکا و مظهر غایت از نیک کار شمع خلعت زوای و خورشید
 جهان آرای تصور از تمیید این شده آنکه چون سر وقت مسامح
 جلای رسید که در اطراف ملک بند و سپند جی گران
 حجب پرتان و لامتناف که از رخصت و کرامت می نمایند
 خاطر اشراف علی بر آن گفت شد که در آن را می خایر که گشت

اگر رفتند و نرشدند و نرشدند که شد تا تخم غلام و شر که
در نیام کند تیت خرد و جاد و صم کرد اند و جت اعلا و کذا
در غندی لوی دین اسلام و کونانی ایست که کمر جاد
بر میان بست و با شکر می چون در آب آشام بسیار و
بسیار قطرات باران پس شمار از دوار الک پسته که در
غروب طالع مطلع خورشید فصل لایزال است نصبت فرود

چراغ بسیار از شرع و ن	در بین کتی و ان شد همچو کردن
همی وقت از زمین آسان کرد	تو کشتی خاک بار بار می کرد

و بدین عزم و نغمه ماه ذی الحجه که شد سال از جرات
سید کانیات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم که شته بود و در تمام کابل که سر نه ملک است و شته
نزل فرمود بخت بیدار نماید ایست بیا و ن و در شب
ما زدم و کب میون و جین بر شش مبارک می خدمت زاده طایف
پر تو آشام عدل اچسان و پیش میانی بخت و جلی
بخت بخت بسیار و دین اندک سیال

المخصوص بنیة الله الملك المتعال میرزاده خلیل سلطان
جواد در غدی سلطان که چشم عالم و دید کیتی قبیای مبارکش
روشنست و آیات نیات جناداری از ضیئه شریفش
ظاهر و بین لازم بود و چنانچه شرح آن خواهد آمد و در سر کهای
خونخوار و کردا بهای جان شکار و خوض نمود و در زمکانه که
زنده پلان ابر سپر دریا بشکوه مانند که در کف کیده
بود و در میدان جنگ و شکار چون آتش باد می شتافت
و در می بشکوه و شمن آورد و شمشیر رسانید به پیش که اندام
خون آشام شیطان صفت عزت صورت که فرط کای
شالشی دیدان خبر دوی سپر بار بودی از زمین و ارج
معلوم شد که در جبهه پادشاه زاده در عنوان جوانی و پست
پانزده ساسک که چنین اقدام نماید و برین سوال نام و فرمود پس
بر جیده ایام بخت کذبی ابو النصر پیچیده رحمة الله علیه در
کتاب است میسی آه و دعاست که سلطان محمود غازی انا الله
و الله اعلم و پانزده سپر بار بود که پیش میرزا صرا الدین سبک گنجین علیه السلام

شب شکرگشتی سپاه آریایی بدو تهنیتی کرد و بقیه
 بدین دو بیت مثل نمود است
 قافیه و غزل عشر خجسته | دلبرانه آواز که سینه اش را
 قند است هم ساقی و مست | هم الملوک و سوره الاصل
 سنی است که در سن پادشاه پیکر شکرگشتی و نیراد
 او ساری شوق بود تنهای خیس را شیار بفرار غرور و لذت
 فرو و او رو دست پادشاهانه و صولت و شجاعت حکما
 او را بر تیر بخت و در بزرگ سپاه اندامیان شکرگشتی
 و میان صف شکنی و پل بکشته تهاوتی غلیم است و از سروری
 سپاه فرادان و سخا طر نس و جان سپاسی بعد از
 طایف حشر ربانی و دولت روز افزون که شربت ناه
 و کرات است شده آنکه دودمان ملک و خاندان سلطنت
 بر نهایی فرزندان رشید آراسته و سپاه و از وی پادشاهی
 و سلطنت او را بر وجه فرزندان قوت و نیر و از برای است
 زمره پسران که پادشاهان کشور اجبا اخلاص حضرت جبروت

و استر و اسپان قاری و زمینهای ترین و بنیهای سبخت
 و سپهر و غایت خول و دیگر اسلحه و تفرقه ای
 و جامهای فاخر و نمایش امر و ادوات زرد تیره که دیده
 ناظر از دیدن آن خیره مادی و محاسب بنان از شمار آن
 بسته آمدی چنانچه سپهر روز شد از کتاب دیوان ملی کرد
 و دفتر بر آن راست داشت با امر او بزرگ عرضه داشتند
 و بحسب امر او بدین روز اجتماع نموده بر عرض صاحب ترو
 رسانیدند و از وقت طلوع صباح از اقصای پیکر که آسمان
 ترض ترین آفتاب بر سر چکش رطب عسل خا و
 نزدیک خط نصف النهار آن پیکشهای که اندیدند و بدین
 روز رسولان و ایچیان بیو قتل و توجان اطراف ملک
 مثل ماری علان که از ملک خط رسالت آمده بود و درین مجلس
 حاضر بودند و بر آن خبرهای نیکو خد تیهایی بنظر نظر
 می آمدند و بحسب خبر و دیگر کی از بندگان حضرت مثل
 آن چکش رطب عرض تواند سپید بندگی حضرت اعلی

جماعت الحیوان و تو چنانچه انواع این مجربات و احکام
این تجمعی گردیده انعام نموده و ازین عرض کرد که ما می
برده شد گردانید و سعی میرزاده شیخ نورالدین شریف احمد
و عنده تضافت و نواخت کمانه سر از روی خوش
بکشد سید و زبان حال کیست که از عده شکر این
بوست بیرون آیم که چشم اند بطلعت فرخنده و دیدار حیات
حضرت خاقانی روشن شد و مساحت آرزویم از روزید
نسیم کامران گلشن گشت

امروزه شکار که تر جان بود
و هم درین منزل جمعی از رعایا و حشود و لایق ایریای
از جردید و طایع الطریق که ایشانرا قبیله و زکریا خوانند
افغان کردند و او را خواستند که آن قوم بد راه خان دمان
برایا و نوبت و قمار اچ برده اند و اسباب املاک را
بتصرف گرفته اند و بر سپهر امیر نزاره که از غلامان حضرت
خلافت پناهی بود و شیخون آوده اند و او را کشته حیات و

تصرف کرده و بر سر راه نشسته و هیچ آفریده از ترس ایشان
سلطنت نمی تواند که گشت چون کینیت این حال سبع عالی
آتش قیت رعیت پروری در نهادش شعله زد و علامت
تیر و غره بارکش میداشت و آشکارا که در چن ابرو و چن
مایون و اخ گشت بدین سبب راه فرین که داشت را
ایریایب اختیار نمود و اقبال پوزا فرون در تمام موافقت
تیم و نجات مساعد در وقت آتیا و تپیم چون دایت
جاکش ای بجالی قلعه ایریایب رسیده و در آن نواحی
سراپوده غلط و کاسکاری کشیده شد و آن قلعه است
که فحش آن بر تیر است که در میان قلعه مسجدی جامع
و دیگر مسجد وسیع و خانها و بناهای وسیع اما جماعت افغان
این قلعه را دیران ساخته بودند و بنایت فراب کرده
بنی که حضرت اعلی عادت بنای این را که همواره نظر کار است
سایه بر روی پیش نهاد و خیر ساخت و آبادانی خط سبک
را که همیشه سحر ایزدانی سیر برده تصدع خاطر خلیفه کرد

دست قهر و ساین آن ولایت و امن طریق و سلامت
حالی نیده و درنده حکم برین گیتی پستان حاد و رشک که آن
قد را با ز حال عارت آورده طایفه صنایع و اصناف پاکر
حکمر کرده چنان قدر بزرگ را بدست چارده روز سور و بادوا
ساخته و سپاه و طاعنا که در اندرون قلع بود عارت کرد
و مسجد جامع میان قلع بمیدان امیر شاه ملک و جلالت پست
که با تمام پستان و جماعت نژاد آن که ایش نهادن گیتی بود
بمجموع و رشک گناه مایه و حاضر گشته ضرورت آتیا و فرافروند
و بحسب ظاهر خط بندگی و قدیم در دایره مطاعت و فرمان
بر داری نبوده و دو سپه روزی شرایط خدمت و قمار
بجای آورده و من و اندوخته اتفاق را بصورت حدنا
وفاق مسخر اوده عاقبت خست منیر و مکر و کید ایشان
ظاهر شد و خوی فردی که در طبیعت ایشان رخ آورده بود
از سر گرفته شد و این شانزدوم و فی الجمله نواپسند که
بکر بر آورده و امصار سیرون و نوچون پاکر آن حضرت

بر و از لای قلع را ضبط کرده محافظت می نمودند و تیر
خود را بر سر و نه انداخته جسمه گاهی زد و گاهی خورید
از اقص شرق و در بود و پادشاه سیار کان در و رای پرده
است گاهی کردند و در و اند و آند که جنگ شیر آورده و بعضی
از بندگان را بر جسم کردند و در و مکر که هیچ آینه و انعکاس
تیر کن از رخ گیتی برداشت و تنع الما پس بکار زوی سپر
آتش بر آورد و خود شمشیر رای عالم آرای که بر کوه ایشان
مطلع شد تا یکی این حال را روشن کرد و ایند چاشتن
آورد حکم جان طلع بعد در پرست و آن روز بر کشاکش
که سر سبز را چون آن بکر که بران حساب کردند و با
تنع آتش خل تن آن تجار کباب و فتنه بر سپر داشتند و خاک
ذلت انداخته و دست نزاران در دامن گشته
و جان فاکت و درج سپردند و شر آن بر امان از مال
مسلمانان برید و بگشت زن و فرزند و امر الی پیشه و ترایط
نکدان و لایق است ایرایب که از دست ایشان چهره

کشیده بودند نویشتن ایشان را قبل از رسیدن داشته آید
 در اکثر این تپید و بیشتر از روپ قطع الطریق که قمار
 شده بودند بکلا تران قلند ارباب و در آن وقت تولا نشسته
 که بود به شرح قریب ایشان را تصاص کرده و استام کشیده
 هر یک یکی بایه شردن و باشد در ششده دایره علا و قصه
 پنج و خفا اند و مال گری و ناما پستی بدان جان آور
 بداندیشم هم بجز ندید
 شراکتیم در سرشده
 بنیاد و عا جسته تر از خودید
 چه کردم که با خانه کشته بود
 ندیده ارباب تین و دود کاس راه وین و خدای پرستان
 و ساندان روی زمین بگویم زبان شکرت این صاحبان
 اسکندر شست و لیکن تواند گزارد که در عهد ساینوش و باز از
 اسمان مان روی بر داسپ نهاده و شب تاریک است و شست
 بهریت داده آشن و ست تعدی از دامن پیکر کوه که ندیده
 و آب از همایکی شک بکنت و فریاد و باقی کرده لاجرم
 بر صفت اربابان حلقین در سر طراز اظهار دست با

بر داشته جان داری او از حضرت ملک الملک
 جل و علا در می خوانند و ضای حضور و آپس و کی روزگار
 خود را در او ام دولت قلم که آسایش خلق در سیاه است
 مسالت می نمایند
 بالا و نمای جوان پاک
 بآب رخ خجریان
 بنحی بنادان میدان پاک
 بنحک ره سپه در باریک
 کبری تو زمانه زمانه زبانی بیاد
 ز دور زمانه زبانی بیاد
 بسینا روی تو روز زوال
 بساد اقر و دولت بر دال
 چون صاحب ولایت ارباب بر داخته شد و امور
 استانت یافت بخدم ماه ذی الحجه از آنجا بهیضت و نو
 در روی رایت منصور بصوب خطه سوزان آورده اند
 و در روز اول از خطه اقامت فرمود و آن اشاق افشا
 که ایضا کرده چند سوار سوار بجانب قلعه نشسته و دارند
 و خدمت زاده جهان خلیل سلطان ساد که بنا شیر صبح
 سادت از پیشانی مبارکش چون نور آفتاب می تابید

با جمل امرای عظام از راه صحان موضع با خبر برون دو
 و پیش ازین در تمام کابل حکم بقطع بنا و بسوختن
 که امیرزاده سپیدکام شاهی جهت عمارت قلعه فتنه
 خراسان غایت آن طرف سازد و در روز هفتم بایزد
 مساکر منصور قلعه نمر بیدند و امیرزاده سپیدکام شاهی
 پیشتر قبضه آن حد و شدند قلعه نمر عمارت کرده
 بودند و در جنگی استواری آن حصار پس جیل نموده و متارن
 وصول ایالت خلک آمد ابدان و یار بسیج جلیون بایزد
 از تلبه برسانی که حکم برین عالم کشی صادر شده بود که با لشکر
 بشکرگاه غزنیه آیند و مکر خدایت و ملازمت بر میان بندند
 انبیا و نموده اند و لشکر نرسیده زهی بختی که کسی که
 از راه شبیده و چنین خبری که از راه سپهرگاه است
 ظاهر را بجلالت باطن نمایند و زسی که اسی طایفه که خیال فاسد
 بدماغ راه و او یک سر روی تمام از خدایت کی برون
 مرا که در زمان او سر کشند

کسی که بر خفاشش قدم | سیر روی کرد و پان قلم
 هم در آن روز بدی حضرت اعلی بر مرکب جان نورد
 بیک گشت که در روز میدان نه جای جان که در دهر صحرای
 در شمال نیکام غبار سیر خوش خرام او شکافت شهر
 بسجده از آسمان در شب | بکبری چو پیش بر می چو
 چو دوران را اند شدن نیربال | شدن چون خوب آمدن چون
 سوار شده بران حد و توجیه نمود و لشکر منصور که
 روز تاختن برید پس چنان کردند و نعل خشت ایشان بجا آمدند
 و شیر سوار کردند و غبار هم شد ایشان شکاف بر سر
 قبیل بریان اختیار آوردند و خلق بسیار از آب تن شدند
 با تشنه و درخ فرستادند و بباد میان نازی که دوازده
 ایشان بر آوردند و زن و فرزند و اموال و اسباب آن
 قطاع الطریق را عمارت و تاراج کرده خانهای بسیار را
 آتش زد و موقوفه بصره و تبرک که استیصال از دودمان
 آن شاه را زد و دود و دود آسمان را سیطره زمین بویج برآید

و فوجی از ایشان روی بگریخته اند و رای عالم آرای که
در این حال خال صورت استمال بنده بجنس تدبیر سر
تدبیر یار باید چنان صواب دید که توقف فرمایند تا بنا
بر پایه دعوی زوالی جل و گره تمام آن قوم تنه انکیز آید شوند
و طریشان از حیث روزگار محو گشته راههای آن ولایت
از خوف و خطر و دود و سپند خالی ماند و مبار و ساکت آن
ملکت از آفت راز و زن و ستم و محظوظ گردد و تجارت و قوافل
از قید غلام و شبکه غلامان بنده در آستانه این حال تشریف
قوم نام او را از سر اجتناب حاصل صدق تبت بر کار بجا یار
و بی نداد و وساحت بر کار اعظم که همیشه کعبه آمل
بے آدم با طواف کرده شرف بیاط بوس شرف
گشت و توبه و استغفار و وسیله نجات خویش ساخت
خیر شرف علی که بنظر فرات است بکک از عنوان ظاهر
بر حیث باطن و دلیل ساز چونی از نیت است و آگاه چه
ایست و در خاطر مبارکش شمس در پیشه که از سر حدق

و در خلاص طریق فردی و بد راجی برگشته و بدل یک تمام
این غلامی بپاسن رستی از خزان غنایت او شاهانه طاعت
خسروانه بهره تمام گرفت و از تخم راپستکاری میوه رستخوار
یافت

راستان پسته اندر و شعله	جدکن تا نوزان شاز سوم
اندرین پسته استکار کن	تا در آن پسته رستکار بکنج
چو صبح صادق آمد راست گفتار	جان و در گرفتش چشم و دما
چو سرو از راپستی بر زد علم با	نمید اندر نوزان آماج نم

ایستاد و پس پیدایشا بعد از آنکه قلعه نخر چنانچه پیش ازین ذکر گشته
معمور و آبادان ساخته و بنر سپانید که حکم کلایان که قبیله
با قوت و کروی عادت و است اندر مطاعت حکم
بر لغت جهانگشای توقف و تاخیر جایز داشته اند و شکند
خود را بسکه بیا یون نر پیستاده چون بین حال آفت شد
بد و روز پیش از رسیدن رکابت بیا یون قلعه نخر با اجناد
و اتباع خود و سواران قوم تاخیر کردن و با وجود آنکه در میان ایشان

مردم قوی عالم بودند همه را مغلوب و مغلوب گردانید
و بعضی را دستگیر کرد و بعضی را تنگ آمد و بنحو آتش بر
گردانید و بیاد غارت و تاراج و دودانده خان و مان ایشان
بر آورد و فرزند ان ایشان را اسیر گرفت و بر حسب
فرمان جلیون سم از دود و مواضع کلانین غرق ساخته
بدرگاه عالم پناه پست شریطه یزدی و نامو پس
بجای آورده و صبح بخاج و پورزی از شرق اقبال طلوع کرد
لایه از شارب غوطه و مراحم پاش مانده غلب
نزال میشد و از خزان تربیت و اصطلاح بی دریغ
نوازش پوشید و غنچه ماه محرم سده ای و ماهی غنچه
حضرت اعلی خاقانی از نایب قیله بر تاسان مراجعت نمود
در حالی قلعه پند زول فرمود و هشتم ماه مذکور را
حضرت پناه بر لب آب سند سیه انکند و طباب سر برد
پادشاهی بر بقیق از اجابت و حکم عالم طلاع صادر شد
تا بر سر آب سیدی منوی سید خرم در این ساعت آغاز شد

میر

و جری شمر بستند که شل آن مقدار سلاطین ضعیف را نمود
و دست قدرت خاقان که شسته از ترتیب مانده
قاصد مانده و درین روز همچنان که از اطراف مملکت رسید
بودند بعضی را روانه نمود و شل سید محمد مدنی که از خرمین
شریفین که و دین شرفها الله تعالی روی سپید کیتی پناه که
قبل اقبال و کعبه آمال جانی است آورده بود و سالت
بمجموع سلاطین و امواد اشراف آن مملکت انبار کرد
و بنوعی سپانیده که در تمام انتظار ترصد و امید داشت
که ریاست جانشای مای آب بال اقبال و خرق کجایان
کشته دو آن اطمینان را در سیاه غیبت و ظل حمایت
خویش گیرد و از جلد اطمینان شاه اسپندر کشمیری و دیگر علما
بودند و صورت خدمتکاری و طاعت داری او مدح و حسن داد
ایچی در امتضی الحاح باز گردانیده آمد و حکم عالم طلاع صادر شد
با لشکر و تاج خویش در شهر دیابور برفت تا بکوس
شرف که در روز ششم شش ماهه از دم مانده که در ایت

از آب نه عبور نمود و بکجا چو نرسید و فرو آمد و آن چو
 مرکز غل و جلال و نیکم دولت و اقبال ساختند این چو نرسید
 در کتب و تواریخ مبر و نشت چو نجل جلالی بدان سبب که
 چون سلطان جلال الدین سکوبرنی از پادشاه چینز خان
 بگریخت و لشکر پادشاه از عقب او روانه شدند سلطان
 خود را در آن چو نجل انداخت و در آن دلا خلاصیت در کمال
 این چو نجل تمام و در ایام کود بود بر بنیای نجات پیدا کرد
 بساحت ملک آمد و او در د و طرق بندگی در کردن اخلاص
 سر خط متابعیت و قدم در دایره مطاوعت نهاد و شریایط
 مال گرداری مراسم پیشکش و خدمتکاری قیام نمودند و رعایت
 و مرحمت دریا عطیت و خورشیدافاضت شامل حال ایشان
 و احکام جهان طاع و ربای رعایت و مراقبت ایشان نهاد
 یافت و خوشدل و آسوده خاطر و این و پیام بوطن خویش
 باز گشت سرانیه نهال کجا دله و طاعت داری عمره دوی
 و دستکاری با دار و دو آبیاری چمن صدق و خدمتکاری بویه

بره و پیش ازین حال بدست چندانه امیرزاده رستم و سنان
 بر لایس را با چند هزار سوار و طرف قنان فرستاد و بوی
 غنائی فرست بصورت که در قامت و چند روز آنجا رسید
 شد این را با آن نظره عوامیت و ملازمت بر میان بست
 قنار و علوف چنانچه شربت نش کرده بودند و خدمتکاری
 پسندیده بجای آورده لایسک نزد او را طاعتی کرد
 و مراجم بی پایان شدند و رعایت حقوق خدمتکاران
 شتی است از من حضرت صاحب ترانی و ملا خط خدمت
 چاکران سیرتی از سیر و شیم با کاه خا تپنه

الامیرایان کردن سپهر	فرزان بود و نامید و
همیشه جان را جانداران	سر دشمنان کوشان را

از کشتیاب الهی قیام و حاجت و خالست او
 حال که کشتیاب الدین مذکور و الی جریره بود و رب آب
 خدمت و تبع و شتم بسیار داشت و اسباب و احوال
 بی شمار و چون خدمت و مراده عالمیان امیرزاده و چرخ بماند

پیش ازین محسوس و قن رسید بود و شهاب الدین
 شرف پای بوس شرف کشت و بنیایات و افروز
 و تربیت و ترازش مخصوص شد و چند وقت بظلمت
 خدمت ملازمت قیام نمود چون بجزیره باز آمد سودای غما
 و سرسرا و آقا و خیال فاسد به ماغ راه داد و بنارفت و
 حساست بخیره و استظهار دریا نمود و در کنار
 رودخانه فاخته بنیاد کرد و هر چند آب سبب حیات است
 و مار از روزگار او برآورد

ای که از چرخ امینی ز نهار آید بر آب کرده پیش دار
 چون بندگی حضرت عاقانی از خانقاه آن محبت آگاه
 روز پنجم ماه محرم حکم بنا و سربست که امیرزاده شیخ
 نورالدین بناد که از برسدش از باران خون ساخت مکرر
 ملازمه ارکند و یکم خورش نهال عمر دشمن افسوس نثار و
 با تیران شکر خود بدان حسد یزدانه تیره نمود و برای
 و کوشش بیخ آن مقام را کفایت کند امیرزاده

شیخ نورالدین آتشال زمان اعلی واجب و استقامت
 کیستی نور و برق جان چای روانه کشت چون بحر الی ان
 جزیره رسید شهاب الدین خدمت عین زدوده بود و باره
 رنج کشیده و بدان سخن نموده در حال جنگ پیش آورد
 و محاربه واقع شد که بهارت بکجه چون سیرج آفتاب
 پس که قاف مزب سوار می شد و باز آشتب و در
 در آشتب ظلت شب نشان کشت و زان شب در کشت
 بیخه درین چرخ بزرگال گرفت شهاب الدین از
 طری از اطراف پیچید و آورد و جنگی سخت افتاد و نمایان
 جدال با گرفت و امیر شیخ نورالدین حمله ای از آنجا
 در ایشان نمود و صدمات پرولانده برایشان متعاقب
 گردانید و لشکر شهاب الدین چون ماسه و در کف دیوار
 باضطراب آمد و چون مرغ در مضارب در تمام تخته
 پناه کارانید و به بسیاری از ایشان میل آمد چون از آن
 تخته بایست منتهی میل چاک جان با گرفت که

ر
 ه

که از مکن بود بعضی نور در آن آریای خوشکارانند آفتاب و از کردار
 حرب و عا کریمه تقاب دریا پناه بودند و درین شب
 خانه چنگان خاص شل تصور و روح چهره در او را نش
 در وقت بنگ دیدان نام و ننگ کوششهای طبع خودند
 در خم تیر و شیر داشتند چون بندگی حضرت اعلی بجوای
 این بفریه نزول فرمود و حاجت از خیار از انوارش چهره و این
 مخصوص کرد و اندوخته نیت فخره و انعامات کرامت
 سرافراز ساخت و هم درین شب شهاب الدین با اساع
 خود و الله دارد ویت کشتی که در ده بود و کشتیانشین
 بگیر آورده و بجان او که از بلا و سزدیت روان
 و شخ نور الدین بر حسب او امر علیه از عقب او بر کنار
 بد میرفت و بنگ می کرد و خلق بسیار از سندان نیت
 شدند و از خون کشته و ریای سده ککایت طبع السیل زاده
 چون کشتیهای شهاب الدین بکده و طاقان نزدیک
 کشد ای نیز زاده بر محمد با و در امر ای او و ایر زاده سید شهاب

بها و پیش او را گرفت بودند و در دریا ایشان را دستگیر
 و قتل تمام کردند و در روز شهاب الدین زن و فرزند
 و ارباب انکند جان خود را از آن در طبع لایع با عل
 انداخت چون بن قتیله بند و پنج تیر و ن شدد و این
 هم فراغت روی نمود از آنجا ایات سایون با ایات فتح
 و فیروزی کاشته غنائ غریت بمقتضای اعلی و مطلب اقصی
 انعطاف یافت و در نیکبیت و چارم مایع
 آب جاریه تا بل سو قلم نزول افتاد و کعبان لطف الهی
 از نام نامشام نیک دار سپاه طریقه و طلیعه یارید و
 از صبح تا دواح مساعد و یکخواه و در مقابل این قلم آب جم
 و آب جاریه جمع می شود و از غلام آن امواج بحر الهی
 شایه می افتد و ایاتی از آیات عظمت الهی در نظر بصیر
 می آید و در اینست زلف بی پایان و بحری نترق بی کران
 که جلوه ذات نسبت با آن بحیره ایست و شمع چون
 و مطلب این شمع روز چهارشنبه بیت و شمع شمس

قدوس و شارب نمان اعلی که موافق قضا و قدر است
 می افتد بر سر این دریای عظیم بی بستند عظیم غریب
 نای و هم دور اندیشی بنیادی غریب حیرت افزای
 عقل زد و یاب نموداری از صراط مستقیم که دیده بنیده
 صورت چنان نظره در آینه خیال بخواب ندیده
 و آینه رخشان آفتاب و ماه گردانست و است
 جیسمت بدان ز پیچیده پا و شالون گذشته را گشتن
 از آن دریای عظیم میسر گشته که پادشاه تر شیرین کبوتر
 آب که گشته آمل بر آب نبسته است هر کار شکل که
 سطح خطه بارگه فغانی شود با سانی است و
 و هر امر خطیر که ضمیر سیر بدان اقتضات نماید از
 کارخانه قدرت الهی آماده و ساخته کرد و مقصود و مای
 کلان در ادای بزرگ که با سبیل خود می نماید نای
 همه بر دست عالی را اعتقاد که صاحب ترانی و داد که
 سراج نزار کار چشمتش پیش کرد و تبت است

چون بندگی حضرت اعلی از آن سپهر عبور منبره و دان
 طرف سایه بان نظریه با وج هر ماه سپاس روز دیگر
 از آنجا نهضت افتاد اقبال نهایی پیش رو شکر حضرت
 شاد و محزون لایزال سپاس و از رایت فتح آثار در
 آب تینه متابل شهرزول فرمودند و متارن این حال سواد
 و علما و حکما و در این این شهر بخیرست درگاه عیون
 روی نهادند و سادات بساط دریای قه سر کیست
 بحسب در اخذ و قدرت بنوازشش بی کران
 خصوص گشتند و بین روز بندگی حضرت ازین آب
 که فرمود و در آینه میت و نیم ماه در آن طرف
 رودخانه توقف افتاد و جماعت لشکریان از آب
 که در رود و در غره ماه صیغه نه اعدی و غایب صحرا
 که در حواله قلعه تینه است مضرب خیام و مکرز را
 و اعلی است و نواب کامکار و دو کمالی بهم
 اما عینه بر شهر تینه انداخته و سادات عظام که برک و

بجز طبع نبوت و رسالت و شهادت و جلالت با
و نور دیده اهل ایمان و ارباب ایمان و علمای کرام که
باین احکام شریعت سید المرسلین علیه افضل الصلوة و السلام
بنمودی ایش از زبانه آن خطاب حرم صاف و مسلم
و در خان گشتند و بخدمت های گوناگون شرف اختصاص یافتند
تحت آنکه غایت بندگی حضرت اعلی در باره این دو طایفه
عالیشان که آیت قل لا یشککم علیکم علی جبر الا المودة
فی الذین نشور غرت کمیت و آیه انما یشی الله
من عباده العلماء طراز خلعت دیگری سرچشمه ترست و در
عند از دست تمام مرد و زن که از آل عبا و ورثه انبیا
بیان اوقات خاطر اشرف اعلی خاقانی سنی شکو
با سبب الهیه از آن می فرمایند بفرموده منم خیر الخ
فی الدنیا و البقیة از مبلغی که بر پیمانی اطلاق رفته بود
بسیع حاصل شد و بعضی در آخر توقف با غلظت
تمامی شکر رسیدند و بفرموده اقبال بود حکم بر این معانیست که

مربطین که خدایا بنده بردارند شب گمائی که دماغ کجاست
از عاقله شود و تنبیه شود چشم زمانه از ماده و سوا پس
تاریک اند که گمائی بملت طلب غلظت چون سیل گمان
در شرافت و دزدانها را آتش دزد و غارت کردند و این
گرفتند و منع کردن تعذری داشت بفرمودات و علما
از آن خلاص نیافتند و دیگر چنان بیع میادون رسبند
که جسی روپ و سر داران نواپس قلمه نسبت با خودم
پر محمد بها در تمام طاعت ذاتیا دادند و بعد از آن دادند
صواب از نظر انداخته راه تاریک مخالفت پیش کردند
فرمان چنان طبع غایب یافت که ایمر شاه ملک و شیخ
محمد اکو تیر با تومان شکوه و بدان نایت تاخت کردند
و آن قوم را که با چاکران ایمر زاده پر محمد بها در خلاف کرد
در راه به اندیشی بر خیز گشاده و مکر غنا و بر میان سبب
در سبب اندیشان آن طرف غریت ساقیه به پایان
آنرا که کلاه آن تاریک ایشانی با میان رسبند و در خمر مع

از عرشان توغ آتش نشان نشاند و در آن
 از نسیم ویا هم عینی و پستند و تناسلی ایشان طمعه
 و دان و در عیان کرد ایندند و زن و نوزاد ایشان را
 و سیر ساخت و با غیام بسیار و غایب شد
 خدمت بارگاه اعظم شاد شدن و خواهر و از فرشتگان
 خوابگاه پادشاه درایت خضر عزیز فتح بین برادر آید
 روز شنبه ستم و صراحتی نهضت فرمود و قضا با فرم
 خانان هم و کباب و قدر با غم صاحب توان عم غان
 روز دیگر بحوالی حال که در کار آب پناه افتاده بموضع
 شاه نواز فرود آمد و پناه و راهیت عظیم که اندیش
 لی زینت و نیست از غرات آن نکرد و دو قسم برین
 از غایت آن بیرون بیاوردین هر طریقه معالی رسانید
 که نرسد نام شخصی از پیچ و تریب و در آن نرسد
 و موضع حال آب را حصار ساخته آبی بسیار بی روی
 ساقی طبعان که حق آن پناه باشد و چون نرسد

بهر دگر بیان چنان پناه که تریب و نرسد آن توان کرد و بندگی
 حضرت اعلی در حال بر یک جهان نور و سوار شد و با شکر
 منصور بر کجایان کول انداخت و قیاس و حاجت کرد و
 و در دست راست ایستاد و شیخ نورالدین و ایرانشهر
 بودند و در دست چپ ایرانشهر ملک و ایرانشهر محمد
 و یکتا بود و در پیش قول سلطان علی تواریج پادشاهان
 خراسان و حضرت بایسنقر و نرسد کجایان کول انداخت
 و در میان شکر منصور ایستاد و چنگ پیش آورد و
 و سلطان علی تواریج مرا پس بر روی و مردانگی بتدویم
 رسانید و ایشان را در نرم از پناه و دلاوری ظاهر کرد و
 و در موقف جنگ و جدال شایسته قدم نمود و چنانکه
 او و چند کس که در غم داشتند و همچنان جنگ بایستاد
 و ایرانشهر نورالدین و احمد و از عقب ایشان همیاب
 و لای و پناه و محصور ساز و حصار از پناه رسانید و برای
 ایشان بر چمن سان ساخت و نزدیک ساعت جانپناهی

آوردند و حضرت نام گشت معلوم گشت که
 دست در این نه از دنیا درین میان گشته شد
 چنین است رسم دولت روز افزون تا شمع آفتابش برافروخته
 هر که چون پروانه در معرض آید سوخته و تا سر و پستان
 جلاش پاکشیده هر که از آتیا و سپهر باز دود افتاده رود
 و دشمنی هم نماند که در لشکر منصور ازین کول و حال ولای
 و در حل که را می بنایت بود و در خوش بر آن سید سباط
 آن اسپان طایفه که در عهد تیر کام از آن مرال
 اقدام دشواری گشت

و هم از آن امان و خیزان نفی از ریشه برودن
 عمل از آن رسان و لرزان و او ای اردویش
 مصوب بخت مساعد و اقبال مساوی که در هر موضع سوار بود
 فرود آمد و این شاه نواز دینی بزرگست و امانی آفتاب
 غلبه بودند و در میان راهی غلبه بسیار بود و چون که غلبه
 از آنجا غلبه برداشتن و هنوز چندین ایام به پیش می رفتند

و درین موضع بعضی از ارباب ادب داری می پدید آمد که کرده از غلبه
 جسمی از اصحاب حضرت که روی بگریز نهاده بودند
 رفته و بعضی از آن قوم را یافتند و غارت کردند
 و غنیمت فراوان آوردند و بعد از آن حضرت خاقانی دود
 درین موضع اقامت فرمود و حکم صادر شد تا انبارهای
 که مانده بود آتش زدند و سوختند تا سدی و مان بگردان
 نماند نتوانست گرفت روز پنجم دوازدهم ماه مذکور
 رایات جهانشاهی از شاه نواز کوچ کرده در لب آب پناه
 بمقام قریه جهان که محبس و اغیر قمار و اختلاج جمع شده بود
 نزول فرموده بودند و رای نواز ای برای اعلای ملک حق و اقامت
 فرض خیار و صرف شده و غنیمت کشور آرای بر اطلال
 نایه شرک و هم تو اعدایت پرستی تصور گشته و تمامت
 لشکریان در دور و از ارباب پناه که کرده و بعضی بر گشته
 و بعضی شکست خورده از آن دریا که هستند چنانچه از آب
 تا قریه یک یک در شکست و شکستهای پاپی بر روی آب می رفته

دلیل بر صدق این مثال آنست چون شکر این این را در پخته
 درین سرشت بسیار کشیده بودند و درین پشه کال
 آسان ایشان تسط شده بود جسمی که پاد ماهه بود
 درین روزی که از ارس بدیشان بخشید و همه سوار شدند
 و آنکس که کالی را بدیشان رسانید که از چرخه غنیمت
 بر برین غنیمت ابر بود که هم عاقبتی بر سبزه و شادابی
 و شام بر عصیان که از شوره زار بد بختی بری آید بصر
 قدر آن حضرت پرورده پس کرد
 که گریه تو بجزایت در افتاد و
 که خبر باطل تسلیم نیت پاد نش
 شام تن تو بر قیامت در دیار عد و
 که جبهه اجل بود قطره های باران نش
 و از دل غایت الهی در شان این بنده حاضر فرزد آن کجا
 و تن چشم دو تیار آنکه محبت و مژده عالمیان بپیر زاده
 بر محمد بناد و در پشه کالی مانده بود و که پلن و بستن و پاد کالی

چون پشه در چنگال باد چرخان شدی و کوه از آن و حل عظیم
 چون کاه از لطف صبر افتان و خزان گشتی با دعا صفت
 از آن نیاید پستی که گشت و بر تن آتش پای در آن لای دریا
 در چنین غای خط ناک از آفتاب مخافت و اضاف
 یا فیان نیست که خروج کرده بود اندامیت داشت و غریق
 موج طوفان شده بودند و غنای بکر سوز و نگرانی
 جان که از آریه صبر گشته و خصل طلال بر صحن سینها تا حق
 ناکا آفتاب رایت جای بر از شرق خصل خالق کن بکون
 در آن نواحی طلوع نمود و تار یکسکه این حال پر تو از اطلعت
 جهانکشی روشن شده امداد است و دشت پادشاه
 آوازه آهست چنان اذاعت که دشمنان کار از دست
 و دست از کار رفت پای صبر و ثبات بر جاده قرار داد
 و محبت و مژده پادشاه در با شکوه و اتباع از آن طوفان
 و تحمل خطر سلاست برودن آمدند و رایج امن از چرخ پاد
 بشام که پیید و نیم خورشید از جهت کالی از دین

و آن اتفاق غریب بین کرامت پادشاهی و محض نبوت
 الهی مشاهده و بیان ما و شایسته و سیه کشنده که
 در هر دو بودیم در گذشته روز توزده کشته و گیتی فروز
 و بعد از آن از موضع جهان کنج کرده بر موضع شمالی نزول فرمودند
 روز اوین بیستم ماه از قریه شمالی بنصرت خود بر حلقه صحران
 رسیده و یک روز آنجا توقف کردند روز دیگر از آنجا
 رحلت فرموده رایات کشور کشای بر حلقه حیوال سایه افکند
 و ساعت نزول افکار گردید با قریب دوازده سوار بر بطریقی
 غرض احوال و زائر شدند و امیر شاه ملک و دولت خود توانا
 در آن غرق که استند که آنرا راه و سالود نشکند روز دیگر
 و شنبه بیست و سوم ماه از موضع حیوال شکیر گردید و حور شد
 اقبال از مطلع صبح احوال و راه و پیشتر شیخ نور که فی الحقیقه
 ظالم است شیخ سعد که فی نفس الامر شیخ بود از پیله شیخ نورالدین
 بیشتر احوال این پسر را از راه صواب و جاده صلاح که در این راه
 جلای وطن غریب کردند و این است از باختر تا ج و پیرایه شد

بطرف بطین که از انصابت بلا و خدمت کریمه بود و در بعضی
 از ایشان صاحب شیخ نور عظیم دار الملک و بی نظیر و بعضی سواد
 و علم را که توفیق توفیق گشت و آخرت بعد کمال ایشان با طرب بود
 با اعتماد و محارم حضرت صاحب قرانی در وطن خود و همسایه بود
 و چون دولت و اقبال و سعادت لایزال روی بساطت عزت
 و طلال و تصد امانی و امالی و دوا و از غبار موبک جهان کشای
 دیده امید را روشن ساخت و برار شش کی کران و مراحم بی پان
 مخصوص شدند و بندگی حضرت اعلی از کمال غایت بجا
 شریعت شاد و مولانا ناصر الدین عمر که ملکیت بصورت انسان
 شکل شده و فرشته خدای بنیاد آدمی وضع پذیرفته و سپهر
 خواجه محمود شهاب را که هم از صفات پسندیده بهره داشت و از
 این شکر گردانید تا ابدی و قهر و پادشاه کین این خطه را تحت
 مراقبت و نگه داشت که از دشمنان صفت نگردد اما ایشان
 آسین از حق و پد از لطایف صنع آفریدگار جل جلاله
 جلای که در آن خطه ساکن و میهمان بودند بعد از شکر که کن

پیل شکن سالم و این مانند مسج زحمت آسب
 قوم صایب تدبیر رسید و جاعلی که سراج شیخان شد
 سید فضل و غارت و ایزی که تار آمد که آن شیخان غامدی
 با صناد و سبیل تیره داشتند و هر چند نام یک سو ز نام دیگر
 سید بود اما صرا ارشادشان از نور بصیرت محروم بود و حقیقت
 جانشان از نظر کوب سید محبوب نه دل ایشان از خدا
 ریاض این پس بی گرفت و نه ترائشان با جذبات عالم
 ند پس و سپه کرد

پوشیده مرتع اندازین تا می چند	محمد ز طاعت الهی چند
آزاده و صدق منکاشی چند	بنام کسند که نامی چند

می نیکوکان دین در شد ان صاحب تین که قدم بر سپه جا
 و بیم نهاده اند و خط بر حرف اسم کشیده و ان نفس خود را
 ندای پلکان پنازند و در تمام توکل ثابت و راسخ بود
 عالی را در پناه حمایت خود کردند
 مردان شش نه بجای دیگر
 ز عین کیشین را شینان کردند

سکر تو بدین چشم و شیان کاشان
 بیرون زد و کون در کاشان کردند

اگر تسخیر شد و قلعه بطله و اسیر حال دل آید	چون رای جهان آرای از ضبط مصالح بود و ان فارغ شد
--	---

بر اخطه حایمان بگوینا و صلاح اندیشش ز غایب پناه امن
 و سیاه عدل و احسان از افانت زمان و حوادث دوران این
 و سپاه مانند روز شنبه بیت و شوم ماه صفر فرم قسم
 اعدای دین و دولت از آب اجودن که از مسطحات انبار
 سست که اراقتا در روز کیشنه بیت و چهارم ماه قبله
 خالص می سیدند و غار پیشین گزارده بر نیت قضای
 روی ایت منصور قبله نظر آوردند و مسافت بیان این قله
 چله کرده بود سپه و راز و تیره و سپلی بنایت و کوشید
 بنده حضرت اعلی چون ماه که در شب میر کند از شام تا اتم یک خطه
 قرار گرفت تا عرو پس را در کنار آرد و خواب را و دایع
 فرمود و از راه تا صبح بر پا و پای سینه کام سرار کشته کشت
 یا سپه و ان مرکب خوش خرام که چون اجل بر سر دشمنان کاکا

و آن شب نیز جهان پاکه پیش از آمدن سافران بجهت خود
 درین شب این چاه کرده را بطی منبر بود طی زمان و طی مکان
 که نیکوکان تمامه اولیادید سپید و پند چشم بر شایه
 آنجا و در چهار شنبیت و پنجم ماه چاشک کاه سلطان
 بندگی حضرت خاقانی باده نرادر سوار قلعه بطبر سیدان دولت
 را قبل در سواهی مرادوی سپه و از نهاده و سید اکبر در تمام
 خدمت طاعت ایستاده و آن قلعه بود حکم از طالع شوی
 کشورمند و الی و تمام آن قلعه را رای و حسین می خوانند
 و بی فراوان در شهری بی کران داشت و غان امور آن
 طرفیت اختیار گرفت و در آن حدود باج می شد
 و تجار و توانا مل از قریض را این بودند چون ثوابت را
 جانشینی از آن ناحیت طلوع کرد رای و دلین بخت
 حصار و عده بسیار نمود گشته سر از برت ساجت و کرد
 از طوق طاعت بیرون بر و لشکر ظفر نایه و قریه نمودند در دست
 راست مخدوم زاده امیر سپه سالار شده بود شیخ نورالدین آمد و

و در دست چپ مخدوم زاده خلیل سلطان بهادر و شیخ محمد
 ایکو تهور و ناسی امیر و در حال که رسیدند بجهت اول قصد
 تخت شهنشاه و اگر شد و کردی بسیار از سندیان رایج
 گشته شد و آب تن آتشین فلین ایشانرا که با و نحو
 در سرداشد بجاک مذمت گذاشت و غنیمت فراوان
 بدست آوردند و در آن ساعت امر او قوماندها و لشکرها
 عساکر نمود و در قلعه درآمدند و چو با بیسته و محاصره کرد
 آغاز جنگ نهادند و روز اول فتح آن در وقت افتاد
 حکم برین جانشینی نهاد و پست که هر یک از امرای سپه
 یورت خود قریب فرود برده و بر و بر و بر و بر و بر و بر
 رایان و سپه داران قلعه تین و ایستند که تاب نداشت
 فوجی از لشکر منصورند از اندازیم نور سپه و زمره در پیشان
 بجو شش آمد و از راه ایستاد و بر خاسته بر سر بر جاهدند
 و طغرل و از رای و سپه نجات و دست او بر خلاص شد
 نور خیزنده و ایستاد که از سر حدی قدم در جاده بندگی طاعت

می نسیم و امید داریم که بعد از حضرت پیغمبر کما به ما از آن
 عنده خواهد بود و خط آن بر حقیقت خط جبریه باشد
 از آنجا که شریعت خالقیت آنرا پس ایشان را میزد
 فرمودین روزی دو لیکن نایب خود را با جانورهای خوب
 و اسپان بازی کردن زیستند و بعد از آن پسر خود را
 با جانورهای خوب و اسپان کزیده با رکاء اعظم روانه داشت
 و بشرفی خاص و جاده زرینست و کمرش زینک مخصوص شد
 و بقصد مراجعت نمودند پشت استقامت قوی گشته و دست
 امید باین برادر پیوسته روز آدین بیت و منتهم با چاکله
 رای و لیکن از حصار بیرون آمد و شیخ سید الدین اجد و سپه
 صاحب او بود روی درگاه چاه که بحد کاه
 چاهان روی زمین بود پس جای توک عالمست آورده
 سعادت بساط بوس دریافت و جانوران و ستمزد آپ
 باین زیر برسم پیشکش برض رسانید و محسوس نمودم زاده کاه
 و اهرار اسپه پیشکش کرد و در باره او خایسته اند

و عا طفت خسرو اندازد اهل داشتند و جامهای ریت
 و تاج و کمر و بوی خوشیدند چون جوی از امانی بجا آمدند که
 از بایست و حیات و ایات ملک افتد اگر چه
 و پای از حد فرمان بر داری بیرون نهاده در آن طبقه جمع شد
 بودند و خدمت راوه ایرسیلیا شاه و امیر اند و در واره قلعه
 گرفت بنظر آن شهنشاه شدند روز دیگر اهل و سالور
 که ایشان را بندگان خوانند و اهل اجدون و دیگر شهرها
 از طوبی شکرگاه و ریاسکوه حاضر گردانیدند و طایفه طایفه
 را بستند آن سپردند و قریب بیصد اسپه تازی بیرون
 آوردند و بعد از آن اسپان را جمع برادر ای بر
 و امیران قوشنات و وزیرای عظام قسمت فرمود و امانی
 و سالور که ازین حصار بیرون آوردند بدان سبب که سرف
 کاهی را بر سپهر گذشت بودند و قصد داشتند
 بشیر بران شهنشاه بی جان کردند و زمین مسند را از خون
 ایشان آب دادند و زمین و شهر زنده ایشان را از قبضه ایر

آورده و انانی چون را بعضی گشته و مال ایشان را از آنجا
 و بعضی را اسیر کرده و شکر و شیرین را بر آنراست و آنرا به
 ارادت خانی اکره مالک روز جمعه تقدست اساده
 بر آنست که سرافرنده که است غفلت و غرور گشته یکپیری
 از مناجات ثابت این صاحب قرآن سپهرت پانزده
 بند عاقبت از خان و بان و تن و جان و سر و زبراید بسیار
 میگرد که سر از رفت بریده چرخ برین پیوسته که از آن پسر
 جایون از خاک غباری فنا و بپاشیده که از روی سبزه
 قدیم بر قلعه ماه و پرورین پیوسته که از سبزه صاحب قرآن
 و تمام عجب و چارگی آمد
 پس پلست را که نیست فرو بگشت
 پس شیرین شریزه را که شکوه است شکار کرد
 که کس بر خیزد و گوی نشست از د
 در حال کردش فلکشان خاکسار کرد
 روزیکه نیست و نه مال کمال الدین را در دودا لیکن

و پسر او چون اثر سیاست خاقانی نسبت با جهان شایسته
 نمودند تو چشم بخور داد و گوید ترا از زینب عتاب
 صولت خردی ترسان و هر اسان شدند و سر رشته
 صواب از دست عقل صلاح اندیش که باشند
 و انش و است باید و گیرانند
 و در دودا که او لیکن و پسر جایون بود و انش باطل
 در دودا که قلم را بستند و خیال ناپسندان محسن نمودند
 پیوسته الحال کم نباشد و پست که لشکر منصور عسکری و اهل خجستیا
 راست کردند و بر اثر قلعه نهادند و قیام کردند و بر جا ماند افتاد
 بر سوختن لشکر نهاد را
 باز دوی قوت خراش کنند
 در آید پسر این ان صفا
 از سیلاب خون غنای شکر
 چون بدین مقامات که قیام آن مرد طاهر بود و شغول شدند
 اهل قلعه و انستند که بدان باب آمده و چشمه انبوه
 یک لحظه در آن آب پاشیدند و هم آن بود که مرغ جانشان
 از بخت گدازتن و انشان پشینه روی پسر و از آرد

عاقبت برادر و پسر و اخیان سزات پیش آوردند و برون
آمد خاک درگاه و حایرین را لب او بربیدند و کلیکی
در دانه را چاکران درگاه سپردند و روز و شب غرقانه
رج الاول شیخ نورالدین و الله داد و جت و دست کرد
مال انانی با فروتنی و شد چون رایان آنجا از پذیرفتن
مال او کردند و است بیرون نماند و لایق خاق و آثار دور
از ایشان ظاهر گشت و در میان ایشان بکران و کمران
و مشندان بسیار بودند آتش تهر بانه زدن گرفت و حکم
حصار گشت که مجموع لشکر و اندرون شهر شد و آتش
در حمارت و بنا نهادند و اهل حصار را پنج بکران بودند زن
و فرزند و مال خود را از آتش نذرند و سوختند و توپه که دعوی
مسلمانی سپه که دزدان و فرزند و اگر کنند و ادس بریده
کرده اتفاق فرودند و اجتمع کرده و مستعد جنگ و جدال گشته
در رزم و قتال ایستادند و هر چه شیخ و پل تویالی و بزرگ
یکدل و بیان یکدل و نیک خار و آل آتین حاکم را پیش

لشکر سیل نیل در شب و در شب تاب زخم زده کرده
روی یکدیگر نهادند و حمله آوردند و در حال نایز و قتال شعله زد
و آتش ببالا گرفت آخر الامر اهرای بزرگ
و صف داران عدد بند قود کشی و بهادران دشمن
و زخم آتشی مجموع بلب و آتشی و بر سر هر کس و آتشی
از دودمان و خاندان دولت برآوردند و با آتش جنگ
و در انعام از پیط زین اوج علی رسانیدند و بسیار
از لشکریان بیرون در جنگ کشته شدند و در خاک کاه
آتش بفتح و نظر از شرق و ایت بندکان درگاه چنانچه
طلوع نمود و در همه دراز شدند و این بکر و در درگاه
و آتش بکار بیان با و خاک کشته شدند و سر کشان خاک و در
دور هر کس که جویهای خون روان شد و صحن زمین ازین
ایشان روی تهر بنید و در خنجرها بر چهره شب رنگ زهر
و در شب اهل برتن قیام کردند ایشان و غفران ریخت و
در بال آنچه پیش گرفته بودند و خدای جان ایشان سید و کواکب

اندر یک از انکه افری و سه طالع ان اخذ ایلم شد
 بعد از آن زمان صا در شد و آتش در بنا می شمر و قلعه
 در انداختند و مجموع را خراب و ویران ساختند و با آن
 مایون یکان کردند و ایند که از آن اثر عاید گشتی را آن
 هیچ منتش نبوده و در آن نایت کسی یکس و ما انکه فته
 بجان محل الحول الاحوال الیه المرجع و المال انما ب
 دولت پادار خاقانی قتل نموده سر که چون در مقام آمده
 کما است مازدها چه پیرمایون اراقی کاران ابد هر که
 چون انما بسخ کشید که در شد بندگی حضرت اعلیٰ بخوان
 قلعه حاصل شد از زور و قهر و اسپد رخت مجموع بر یکدیگر
 بخش نمود بسیار کس زخم دار شد و بودند و در محل
 افتاد و چنانچه امیر زاده شیخ نور الدین را که شیر بیشه
 مردانیکت جماعت کبران ارمیان گرفت بودند و نزدیک
 شد که او را پیشگیر کنند
 شیری که اسیر یک شود و هم به خصا بستند

انفرودن مرید و پرور سیدنی پیغمبر تو جان و جان و چشمان
 برایشان سیر باران که در شش نور الدین از غنیمت هر که
 و بخود ریای جنگ پرور آوردند و هر اسم شکر کرد و آید که
 مثل آن سپرد و نامدار از آن کرد آب با جان کبران انداخت
 بندگی حضرت اعلیٰ خاقانی آن جماعت را که بر شمشیر کرازار
 و در کردند و از شش و شریف و انعام از آنی سرود و چون
 از پس کشیده پشته بر شمشیر افتاد و از بوی غنیمت هر که
 افتاد در آنجا ستر بود شب چهارشنبه سوم ماه ربیع الاول
 از آنجا کوچ فرستاد و سر پستان ابدار رسیدند خالان گشته
 و روی شیرانش را بخون دشمنان خناب کرده چار و ده کرد
 راه رفت در موضعی که کناره خوض آب خوانند زول فرمودند
 و یکروز را تا توقف افتاد و روز پنجشنبه چار و هفتم ماه بقعه
 فیستاد و در بندکان رسید که گشتند و هم درین روز بیشتر
 سرسلی رسیدند اما این شمشیر که بیشتر کاغذان بودند و گوشت
 بزرگی خوردند و نوک از خانه های خود بخانه های داشتند

۵۲
 چنانچه ایشان شد و آنکه چون آواز رسیدن ایشان
 نظریه ایشان شد و آنکه برونه فرجی از شهر و از قریه
 ایشان قریه بعضی از ایشان آمدند و محاربه نمودند ایشان را
 مع جان پستان و بجز معرسان بنای پستانیدند و ایشان
 ایشان را گرفتند اسباب و امور اهل محراب داشتند
 در قریه تصرف آورده و به بلات بازگشتند الا محال
 فراتر که از آن روز بکشتند که شدند که حضرت اعلیٰ میگرد
 و شهر سرسپه اقامت فرموده و از آنجا بر اقامت داشت
 پایدار و در اقامت بخت بیدار نصرت افتاد و جمعه کرده
 ساخت قلع که در محال قلع فتحان و در و آه و عون او
 در سکون و اشغال طبرستان و اهل طبرستان لم یسپه در
 و انما من ظلم امور دولت و اقبال اهل قبا و سم قبول شایسته
 از راه راست و سمت مستقیم عدول نموده و بخت و قیاد او
 و امن کس ایشان شده با عرای غول شایسته پیش بر
 قبلا اقبال کردند و روی مادیهای شلال و در و طایفه

نظریه از پل ایشان روانه شدند بسیار کس را بفتح و آن
 و خبر رسانان جان کردند و چهار پان و ده غایر و سلیق
 ایشان است آورده و در یکشنبه ششم ماه از موضع قبا و
 کوچ کرده و از قلع رح دور که شده حوالی قلع امر و آن
 که در زیات فتح محاربه حضرت آثار ساخته و چون در آن موضع
 مع شش بنای عقل و اسباب از پیشیناید و مسج قبل بود
 که خاک با کاه اعظم را سپه دیده و دولت ساز و لا حرم
 طایفه لشکران بعضی از اهل آن موضع را بفتح قهر کرده اند
 و بعضی اسیر ساخته و غله بسیار برداشته و بنا
 و محاربه را آتش زدند و سوخته و تلهای خاکستر کردند و اندک
 روز و دو شب ششم ماه از قریه امر و سپه حسان تاید و با سپه
 عزیمت ساخت و در صحرا ای قریه قریه لوی دولت بر
 افراشته و در آن حد و قریه که ایشان را جان کوفتند
 و در مدتی و باه زنی شورت داشتند از دیرگاه با زردی
 از جان و از پیشین حیدر و مستعد بنا و در آورده بودند و پاک

از حد پهلانی بیرون نهاده و شتر شسته ایشان بر دیار رسید
 و راه را است برآیند و در غنچه بستند و کمر کا به بر صناد و دار
 کردند و نمش مال پهلانان را باج ساختند و جماعت بازرگان
 و مسافران که رایده آفاق در سر راه خود ایستادند از ترس و
 بازداشتند چون در دانی خیزند ناگاه بر سر کاروان می آمدند
 و چنگال دامن دهکده می زدند چون اهل اسلام را بخت
 بلند از در باز آمد آن حدود از آنوار خود رشید را بایت جایان
 روشنی یافت آن تارکیان کراه و زردان نشسته انگیز
 در میان شیار بخت گشت و در سر و حجاب تواد می کشید
 و با دیه خیرت سرگردان و در وادی مشت پریشان شدند
 قشون لشکر که بنده درگاه مولانا ناصر الدین عسکر و توکل
 قرقه با ایشان بودند تاخت کرده از پی در دانی رفتند
 و قریب دویست کس را قتل آوردند و چهار پانمان کردند
 و جمعی را اسیر کردند و در روز شنبه پنجم ماه ربیع الاول از بند
 کوچ کرده اغرقه را محسوب از سر زاده سیستان بنام کرده

بظرف سمانه روانه داشتند امیر زاده سیستان
 از زاده قلعه تنگ که شته بجانب سمانه نزول فرمود و بند
 حضرت اعلی بظرف جان که در بادیه و شیشه ستاری شده
 بود و ایمن فرمود چون ارادت خاقانی بدان مصروف و
 صاحب قرانی بدان تصور بود که در استان و بد را مان
 از روی روزگار می شوند و از ده صفتان و بد کسیران ایم
 و نشان غنچه در آن زاده آن جان دیو سیرت و ده زمان سلطان
 قریب او نزار کس را بشیر تران و نیزه کینه پستان دمار جان
 بر آورده و شکر بیان نمود و با چهار پانمان ایشان را تاج کردند
 و زمان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و ماه فتنه قوم
 جان برید گشت و درخت جانشان از رخ بر کنده شد
 و در آن حدود جماعتی سادات و درویشی بودند چون سادات
 از لای ایشان را مساعدت نمود و سخنان بخت بند روی امید ببار
 جایان آوردند و شرف طاعات و غرض حاجت چنین چنان
 قرانی که در نظم قهر العالی حسین نقیبه طبعین ظاهرین استقام

بنه دل پی فریاد شرف و نور گشتند و نظر غایت
 محظوظ و احسنه انکه کم واضال خبره وانه محظوظ شد
 آن غنیه را از آنکه حضرت پادشاه پسران و سلطان لایق
 و محمد دم پادشاهان اسلام و پشت و پناه بزرگان است اقیم
 و پیشوای ملک که تبه بن و محل امر در رب العالمین نسبت
 دارند اما حق شید تاج خود با ایشان داد و بر سر ایشان
 کاشت روز چهارشنبه دم مار که در کجاکه در نواحی بود که
 نزدیک شهر سامان نزل فرمودند و آن شب آنجا بودند و روز
 پنجشنبه یازدهم ماه آخر قاجار آب گل که رسید و بنه پیک
 حضرت اعلی که از تو منجهت اتصال جان یافته اند
 آن روز هم در آن آب گل که نزدیک سامان بود و این که چا
 پیرت و چهار روز درین یورت توقفت فرمود و روز
 پانزدهم ماه از آن یورت کوچ کرد و نزدیک پل کوئیه
 نزل فرمودند و امر او لشکر که با آنجا رفت بودند
 سلطان محمد و خان و امیرزاده سلطان حسین علی

درستم با و در نیات الدین ترخان و امیرزاده جهان شاه
 و شیخ و سلطان و خمره قاف و امیرشید و سونجک با و در
 و باقی امیران و عارفین و در برایت ملک آمدند و سیک
 حضرت اعلی خاقانی پرستند و در پشته شاد و دم ماه
 از آن یورت کوچ فرمودند و پل کوئیه که شش در آن طرف
 پل نزل فرمودند و آخر قاجار و سامان و امیرزاده و سلطان
 بنده امیر شاه ملک بودند و درین روز که یک سیاهون شش
 رایت جانشاهی کرد و دیگر آنجا پیکر بودند و در پشته
 محمد دم مار که نزل پل کوئیه کوچ کرد و راه قطع فرمود
 در طرف پل بران نزل فرمودند و در نیمه فرمود هم ماه
 از حد و پل بران کوچ فرمود و بر تیرگیل رسیدند و دست
 میان سامان و شهر گل شدند که بود و از حد و پل کوئیه
 رسیدند پس توره و جبهه که خود پستاده بودند در بران
 امیرزاده و جبهه که با و امیرزاده درستم با و امیرزاده و طلیل
 سلطان با و امیرزاده و سلطان با و امیرشید نور الدین با و در

وایضا در مضارب و ایضا در مضارب و ایضا در مضارب
پادشاه جهان سلطان محمود امیرزاد سلطان حسین
و امیر شاه ملک و شیخ از سلطان و شیخ محمود و شیخ
بناد و در قول حق سانی و بان توغات و امرای توغات
و الله و او را در حاجی یب الدین و علی سلطان تو اسپه
بیت کرده راه که چار فرشتک باشد یا سپه کرده
بطرف دلی در اندر شده و در دو شب بیت و دوم
ما بقدر اسپندی رسیدند از قیقل اسپندی شده که در بود
مردم قیقل اسپندی داشتند و این کیشده خانه های خود را
سخت بودند و بران کرده و بطرف دلی کیشده و شیر
ایلی این قلعه و این کیشده و بر خلالت اصرار نمود
و از پایت بر نیاید لشکر حضور در آن و یار و یار ندیده و در
به شب بیت و سوم ما که کوز از حصار اسپندی حلت
فرموده شش کرده سانسف برید و بجهار صلق بود رسیدند
و ایلی این حصار کبسه ان بودند و بنور طلعت و در آن این

قیل باشند و خیرات را نسبت به یزدان کنند و شکر
که در عالم واقع پس شود گویند که اسیرین بود و سپه کرده اند
تعالی الله عن الکب و علو اکبر و تسمان این حصار را سپه
خوانده اند بحسب روحی که بر آید و در سپه الخال لشکر این
ایر علی را آتش زد و سوخته و از آن آتشکده استند و در چهار
بیت و چهارم ما بشهر اسپ رسیدند و از صلق بود تا این
و از ده کرده بود اهل اصف دست و در این فرار زده و سر
در حجاب افتاد کشیدند و در آن تمام حج تنه نایب و در آن
حصار یک انبار کندم بود که از ده هزار اسیر بوزن نزدیک
زیادت اند آبرار بشکریان و جواب بخش کرده و در شب
بیت و پنجم ما از ناسم کوچ کرده شش کرده راه قطع کرد
و در باب اسب نزل فرموده و در جمعیت و ششم
ما از امرای بران غار و جان غار اتفاق کرده و به و اسپه در نظر آورد
و در آن کشته خست برانی غار کشتن ایت جانکشی
و سواد کشته غار و دلیل و سعاد روز شب بیت و ششم ما

فرمان عالم مطلع بناد پرست که امر ایران خانه موضع جان
که عمارت سلطان محرم فرزند شاست و در او پیکر
شده علی واقع است تاخت کند از تیره کاهی کین آجانبان
تاخت کرده و کوراسای بسیار عاریت و اسپیر گرفته
و قتل کرده و خطر و ضرر و غم و سرور بازگشته و در دو شب
بیت و نیم ماه بندگی حضرت اعلی از حصار قریه بلد برآب
چون عبور نمودند و بجانب طهارت لونی روانه شدند آن
طرف زاد و آن طرف بود و همین روز بقله لونی رسید
و پشتر امیر جهان شاه و امیر شاه ملک و امیر احمد داد و آن
فرستاده بودند ساکنان آنجا که از حال عتس خبر دادند
زیر و خرم و دوم بودند ایل شدند و جنگ می کردند
چون رایت سپهر نسبت بدان دیار سایه افکنده شجعه که
از پیر قتل ارشاد یافتند و در از ساقی هم و خیال نرانی نمود
بیرون آمدند و شد و دیگران از کسیران و نوکران
نوغان صورت محبوب مرکب را بر تخت مرغوب نشاند

ترجیح داده از تمام هیجان تجاورتی بودند چون بندگی حضرت
اعلی رسید فرمان داد که در حال ساعت قیام فرمودند
و جنگ سخت کردند و شکام و حصول بر یک اعلی وقت ناز
پشین بود وقت ناز پسین قلعه متوجع گشت و بیشتر گران
در اندرون حصار زن و فرزند آن خانه های خود را میزدند که حضرت
آن شب بیرون آن حصار و وقت فرمود و در سپه شنبه
سلج نامه رج اولی نکران مور که در آن قلعه بودند بیدار گشت
بل وین قتل آوردند و امانی آن حصار را غارت کردند و آقا
سادات که در چشم نمایان و قوت و آن و فرغان اند و قلعه را
سوزانده ویران پاشد و در چهارشنبه غره نامه رج آخر
بندگی حضرت اعلی از حصار لونی سران شده بر لب آب
چون قنایه جهان نمایی شد و کمرای بی را قنص نمودند و ناز
و دیگر را بازگشتند و در شکوه کاه نزل فرمودند که خانه های
و دیگر یک آن قلعه بود و از نو و در دیگر پنجشنبه دوم ماه
این حصار و وقت نمودند از آن یورت و غره نامه امیر سلطان

و آنچه جانش با در جت تاخت کردن بطرف جنوب
 فرستادند و بدی حضرت اعلی بر مرکب جان سپاری سوار
 با قریب قصد سوار جبهه پر شید و کشتن اعدای جان عالم
 را در تحت نظر او و طریقه خاقانی بر آن ایستادند و آنچه که پیش
 از او واقع خرم نموده و در راه پیش که زره خرم پیش از
 تیر کشید دشمنان سالم باشند و هر که تخم غفلت کار و فرقه شده است
 برینا در چون عمارت جان نای از پروانه ادراست چنانکشی
 روشن شد و در صحن آن زینت جای فیض عالم آرای
 گلشن گشت و روح این اسم و حقیقت این نام بطور پرست
 سلطان فیروز شاه درین نام نهادن الهام صواب یافته بود
 و از عالم غیب بودی شاد است رسیده که این عمارت از حضور
 عالمی در یک تپا و شکری در یک بدن جان نای خواب بود
 و هر دو تپا که بعد از آنکه کار ریاست غفلت و طلال
 این صاحب تران نشانی علان بی حال رسیده همه جان را
 در یک سرای شاه کند و در خلق گیتی در یک دولت

نماینده نیده و اوقات و هر از او و عالم اقتصاد عوام
 در یک ساعت بیاید بصیرت مطالعه نماید که هر صاحب
 نظر این مسمی بر تکلف و باطله عمل کند که باری تعالی در قرآن
 مجید برایم خلیل را صلوات الرحمن علیه اتقوا داشته و یک
 پس از او دی مجد و شرف کردی گرفت چون از تزیین جای
 فارغ شدند احتیاط نمود که میدان بسجده که بجای ناست و وقت
 رزم و قتال کدام موقع بهتر باشد بدی حضرت اعلی در چند
 مصاف حاضر گشته که دیگر خاقانی عشره عشره آن دیده باشد
 چگونه عیب و ضرر و نقص و تمام هر کار را برای خود شنیده
 پرشیده و پیچیده

نبرد تیر کشیدن و زود باطله	بر صحنه غرضش شده بود
----------------------------	----------------------

در انشای حال لوفان قریب چهار هزار سوار و پنج هزار پیاده
 در بیت و منتهی بنیخیر بل برون آمد و در یک رسید از لشکر صف
 بر باب چون سونجک باز و رسیدند و بپشت
 با درین بیست و نه مرد ایستاده بودند تیر باران کردند و درین

جهان نای دو تو شون بر که شد بد و نه از عقب و نه
 دند باد جلد بر خاک ران چون در صد نه سخت روی ملک
 دهن نماند چون در فتنه ای هم سر در خند و از هم عساکر
 منور خوار راه نجات از سر فرار بستند و در طسیرت کز یک
 چل یکی افتاد و هر دو از حایل این برق خرد و بایستد و از اسل
 نمود که از عقب آن آثار رحمت ظهور یزد و از دلائل این
 شد و عقل در اندیش داشت که تاج سعادت بر چه زیارت
 شایه که در دوزخ و مندوزخ صاف منید قین و اند که آفتاب
 جنت است نور خورشید بر افق عالم خواهد استر اند و چون طلوع
 و غروب در دلمه کند که هر اطلاق و تدریس و نوار اور آفتاب
 در شب از در خواهد رساید زمین از که از بر نیاید بخند
 ریاض تنال کند و شام بصیرت از چشم جان بهر عجب
 دواج کلک طری ادرک نماید اند که تا دامن جانی
 قی سلطنت در مرکز خویش ثابت و پست باشد و سالنای تناف
 تو اعد این دولت راجع و پست

نه ایما جبار اب نیکوت ملک را و در کیتی را و
 جبار خاص این صاحب قرائن ملک را و این کیتی را و
نکته که در این سلطان محمد و ال علی طر این
 حال به سبب جاز و تعالی و ان من شی الا عذنا حسنه این
 فخری است که یکله خزان سعادت در بند شد بر رب است
 است و تسلیح کج مرادات دست تصرف سبب الای
 یکی که در دینی خضر شست ملک از آب و آتش از بار و دغا
 تر شد از جلد کانیات بد و زنده هر کس که دارد و جانی
 چو ریا و کرد و نمایند اوست چو رسته که در کوشاید او
 کشاید و در مای تسخ و ظرافت و غایت اوست و غایت
 راه سعادت و اقبال کمال حجت بی غایت اهل علم است
 در انزال ازل تسخیر آن بود که بر بنده نیکو کار که در سپهر اخلاص
 روی سوزی و رگام صدیق است از خزانه فضل فی نهایت لاس
 کما سکا روی بر قامت او پاشد و سر خاص پست و که و ادر که
 در خیم اعتقاد و استظهار بر دامن غایت یزدانی نماند

ساری دولت پدید آید و بالقبال بر مشرق حایم نماند
 کس ترا ندو حدیث سید ابی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
 ختم الخیر با کلمه و غنیمت آثار البشوات اشارت
 بد آنکه شایسته حال کعبه مراد حق تعالی بجای آید
 نشود و مطالبه چیز زیاده ای بر نفسش در دانی حجت
 ممکن باشد صاحب توانی بهشت کما شکار برسد که
 و میرسد که خوشوار از طهر جان کرامی نمیشد و کیستی
 بخت عدن بخیرای چون که در کلمه و ممالک قدم بگذارد
 شاخ اقبال از آبیاری همسار جود اجتهاد سرسبز و شاد است
 و نهال دولت از فیض کوشیسی چیل و کوشش منع نرود
 و سیراب رسیدن بر شمع حیات بی سیر در طلقات محال
 دوست آرزو حاصل کردن محبوب کردن بی مسامحتن محال
 از شش بندی همسره خیال

طریق دست بنی شمس محال	بید و جمل بنی حیران محال
کل از خار و زهر آید	از مرغ و دراه و دریا آید

اگر احوال آید بکجه د اسپه
 اگر که آفتاب دولت روشن آید روز تاریک سر که باید بود
 و هر که از این مراد و ترماده باید از ابر کا زرد خون باید بارید از آنکه
 رخ در نیاست کار با نظام نیست و از آنکه نه بخون آشام
 ز نفس بروام نه لاشک بیک حضرت خاقانی که غایت
 او دار چنگ و نهایت اعلا کیستی بر سادگی حال اسلام
 سایه کسیر باد اسباب جود و صالحی از غنیمت تو آید و هر
 توالی پی جوید و شمر سلطنت و دوتیاری از دویسید
 و شیار سی طبله و نمودار این سیاه آنکه چون غنای را
 کشور کشائی جود مملکت هندوستان آفت و چنانچه
 پیش ازین شرح و ادیم سنازل و مراحل برید و در نجیب روانه
 بهر نمود و به کلام و بلا و سخن فرموده اطراف و نوا میس
 از شمرگان و دشمنان و دشمنان و کفار پاک کرده که از آن
 بر نواخت بسامع طلال سپانیده بود که چون سلطان
 فیروز شاه از او از قبادیه و طاعت کرد و در شمر و بلی و دیگر

از دیار اسلامت همی از بندگان بن دین است تلمذ و تلمذ
در آن گزیده اند و پای از حد عدالت و راستی پرورین ساز
روی رایت نظر نیکو بشود چنانچه در ده غنچه ماه ربیع الآخر
شماره ای و غنایه بحوالی و چلی رسیدند و اطایب سرافرا
سلطنت پناه بر صحن آن صحرای کشیدند و روز آدینه سیزده ماه
از مقابل جان غای که از عمارات سلطان با پیچیده فروزنه
نصرت فرمود بجانب شرقی حصار لونی نزول نمودند
و درین دورت مخدوم را دکان حوائج و اسرار اعظام
و ترمان سایر که بندگان خاص و نه خسریدگان و ترمان
با کاسبند و سرداران قوشونات بجمع در پای پیر چنان
حاضر شدند و خاک ساخت علی قویای آید دولت ساس
درین مجمع خاص مجلس عالی بنی حضرت خلافت نیای
که خاطر بیدار شد از راه سپهر آسمان و صبح ضمیر نیش
آینه صنیع آله و در معرفت تامل و بخت سلاطین عالی
بنام و کب از شکایت اند و خواجه قین رفیع مکان شاد و آفرین

زبان مبارک که همیشه بکلمه توحید جاری باد بر کشود و بکلمه
که جانها شاد آن بشاید توره و یا ساق پادشاهان قدیم
و غرات حروب ادا فرمود و قواعد و رسوم دین از ما
و قانون برادر کردن دشمن و صف شکستن و بجز و ریاضی غا
رشتن و از کرب و آب سحابیرون آمدن که از ریش نمود
و جمع آو آب کا زار در سلک بیان کشید و سندها
و ساج آن بر وجهی که اگر درون کا و جمع و اشتی اخص نمود
شرح داد و تعیین نمود که هر یکی در بران غار و جان غار
و ستلای و قول در کدام مقام ایستند و چگونه عثمان در غار
یکه یکم بنده و حلقه خیم را چگونگی رو کند حاضران که شای
خود را از استماع این کلمات نصیحت آینه مر آنکه که
کلام الملک ملک اکلام عبارت از آنست بر بولوی
شاهد اگر دانیدند و آن حکم و فرمان بکش و شمشیر
جان شنیدند و از کا پس احم خاقانی جسر عمای لطیف
نوشیدند و زمین خدمت بلب لب لب لب لب لب لب لب لب لب

بنا بر کشوند که	
در شمع تیغیت جانسوز باد	در شمع نشان از تو نسوز باد
سازد دوش بر خضایت کند	حکمت بر سر دیده بخت کند
سرکشان بی پای تو باد	مرد در داغ شتر شای تو باد

هر کس که دل و یک زبان سخن شد و بهر نفس انداخت جان
 و از نینده زمین و آسمان فرموده خبر و کتی پستان کای آورد
 در زمین روز شاد و آدکان و امر ایام غم من ساینده که
 از لب آب شد تا درین منزل قریب سد مآرند و اگر کما
 و بت پرست ای کشته اند و در شک که گاه جمع شده
 و در حساب که در جنگ بطرف بکران دانی سل کند
 و محرم کرده بدیشان چونند حکم برین جانکش ی
 بنا و دست و جموع شده باز که در دست لشکر یانی اسیر شوند
 تسل او اند و از خون سیلند و ان شده

نیم که شیرفت خون موج	بر اند سپر موج خون
----------------------	--------------------

از آنکه بولانا امر الدین سر که در فضل و حاجت صاحب

آیات و بیات و در نعل داشت و سر که گوشتی
 و بچ که در ده بود و در آتش آتش نعلن نهاده و در آتش نعلن
 بگردانید و فرمان اعلی صادر شد که از لشکریان هر که
 یک نفر در آن بورت وقت کرده زن و فرزند و سید و
 و پسران که از تاراج حاصل کرده بودند محاطت نمایند
 بعد از آن غنیمت طرف شهر تعیم یافت حاجت
 بستان و از خبر شناسان که بنیاد کار و دلائل بخوبی بنده نشد
 از نظر سده و محسوس که اکبر بنی بنی کشیده کی حضرت عطا
 بنیانی از قضا اهل التبریه و اندیس لایون ابلیث و التبریه
 با عطا و پاک عطا است نجوم را از اخبار تنها و دوست باید
 برود غایت آتی ز که آن چند انهای آسمانی فرود آمد
 نشان صاحب تین و خواننده کان بمل الممتین بر امر که
 در عالم کون و نپا در روی نماید از در و شان ملک ندانند
 و از اثر هر چه بود بر قیسی قلی علانست کند
 در حقیقت که اکبر ان با قیسی

که غم تو اندر چه درین غرقا

زیر که نشان نیک و باشد و ستاره هر چند علامت
سعاد و نیکیت

زمانه نیک به آیت است

استان کبی دولت که نیست
آنچه و سرسج از دور و دنیا و بی ارادت بر دانا
و شیت ربانی هیچ خردش از ایشان بوجوه و نه شوند
که در درجه تخیل و تابع حکم آنست که زنده و حیدر و دایره
کائنات مانند پرگار عرض نماید که منظر آیات است در
یزدانیست چگونه از سعادت و نیکو است آخر اندیش
و ذات مبارک که این دنیا و دنیا پسندم دولت را
کار بسازد و خورشید بر جلال بر دوز و شرف است و است
اود از است کجا از قرآن حسین رسیدن غم و شادی
بجو و راه و چ

دایت در ای تو اما آنگاه اندازد عیسی
نور بر چرخ بلند و سایه بر دفر خراب
روشان شمس که دون غار غند از استراق

سکانه و بی سگون اینند از اضطراب
بند کی حضرت اعلی بعد از نماز باد و وقت صبح که سکام
نور و بخار و خست بنشیند بر پاشنه و کمال سبحانی که
لایق تیر الباطل من بین دیر و لایق تیر تیر که نموده اول
چیت زحق بشود بلی فال صحت بجیکش و این آیت
از سوریه یونس براید که انما مثل الحیة الدنیا کما انزلنا
من السماء فانا خلط بها نبات و الارض جمیع الاصل الا نفا
حق اذ اخذت الارض و فرما و از نیت و طلق ایها
انتم قادرین علیها ایها المرسلین و انما را بخلق جسد
کمان لم یمن بالاسیس منی آیت که چون غرض صبح زشت
آنک شل حیات دنیا مثل بارانست که اینچه بر روی
نبات زمین از طعام ایشان و حیوان تا چون در گرفت
زمین های فاسد و کسوت های رنگین و آراسته شده و اهل
آن کمان بودند که غنچه و ثمره از آن بردارند کم باوان
زمین رسید و آن پستیها را بنابر پدیدیم

دی در فرود آمدن و بر آمدن آیت دینی ظاهر بود و بر نشان و نشان
 خاندان و امالی شمس و دیگر رب المومنان که در روزی از نه سپا
 داشت و پناه گشت و شد بدو تالی منصف و این آیت
 از سوره نمل بر آید که ضرب الله مثلا عبدالمؤمن کما لا یجوز علی شیء
 من دون قناه منا و رقا حسانا و یقین فی سبیل الله و جرایل یقین
 فی حیات آیت که باری تعالی مثل و نمونین و کافرا بجمال
 بنده در خشم و عافه و از آن دردی خست و دردی قافه و در که
 نشان و آشکارا شده که هر که بر آید که با باشند از ظهور
 این و آیت که بنیاد مناسب و موافق حال بود و نمونین
 و کرامت محتاج بر آن معلوم و متر شد و اندکان لفظ
 معانی شناسند کان حقایق کلام سبحانی دلیل و شمس و کرامت
 چه خواهند که بنیاد خست فغانی مخصوص است بنام آسمانی
 و ملاحظه بنظر عنایت ربانی آن فی و لک لکری لاولی الالباب
 است و بر فال قرآن مجید که در روز یکشنبه غم نامه که در آید
 آب چون کوچ فرود آمد و از آب که در که در و به آن طرف که

فرود آمدند در علایت خرم را خدق فرود آمد و متعلق با شمس
 که از آن گذشته بهالی خوانند و از آنجا در روز شنبه ششم
 ماه اولی به سوار گشتند تا به رست بران غار و جویان
 و متعلق و قابل لشکر ترتیب کرده و صف کشیدند در دست
 راست و چپ و در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ
 و باقی امر او در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ
 بهادر و امیرزاده و خلیل سلطان بهادر و جانشین بهادر
 و دیگر امر او در دست چپ و در دست چپ و در دست چپ
 بهادر و امیرزاده ملک و آنداد و سپاه امر او و جانشین
 بنشین مبارک و در طلب لشکر است تا در لشکر می آید
 بر حرم سید که تا سپهر رسید این ناکه را بهر که ناکه
 چنان سپاهی صفت قبال نماید و تا خورشید فرو رود
 و مرغ خنجر از آن در فضایی که درون دوشش می کشد چنان که در
 انبوه پر و دل بیج هر که حاضر نشدند و از آن طرف که
 سلطان محمود و المومنان و دیگر سپه روان و سپه روان

۷۴
کشور هندوستان و در سواد و بیت نزار پادشاه
نیکو و صد و بیست و پنج سال جنگی چون دریای دمان از باد و
آمد و سلاح و کیم مرتب داشته و از چوب تختها محوط
پریشان آن که پسران نماده و طغش و عد از آن پهلوی
صف پلان ایستاده و بر سر پله چند تا دکل انداخته
و هر طهمانی آن پلان بهم می پیوست و لشکر تصور را بر سر چند
خوی و عادت جنگ و پاسی گری و در زم و دلاوری بود و بسیار
در سرهای و ناک و در طهای جان شکار در آید اما این
موتف عمل کربسار بود و جت زنده پلان که بنیاد از شت
که از دود و رعایت بیت بود و چند تا چوب بعضی از قول
و جال از دوی خویش غافل شده مثل که مولانا اعظم خواجہ افضل
فرزند سلطان العلماء و المشایخ جلال الدین کبیری و مولانا
اعظم عبد الجبار فرزند ملک القضاة سیف العالم همان الدین
که از شش سیر عالم اند و لازم در کای عالم پناه بودند و یکی
حضرت علی زیشان بنی فرمود که وقت شایکی خواست و

ایشان از نور و شت و غایت حیرت جواب
موتف بندگان آنجا است که خاقان حاضر بندگی حضرت
اعلی خاقان خطیب قرانی تپسم و نمود چون مرد و شک
بیکه که نزدیک شدند در میان لشکرگاه بر دامن پشته بنای
بندی بود و بندگی حضرت با آنجا ایستاده و اطراف و جوار
طبری فرمود و تر اول و ستلای هم رسیدند و محاربه آغاز کرد
در آن ساعت بندگی حضرت خلافت پناه بندگی در کار
ناصر الدین عسکری را اشارت فرمود تا مصلی بر روی سنگ
از اخت بندگی حضرت فرود آمد و دور گشت تا از چوب
تضرع و نیاز کرد و در آنجا بنیاد بنی است و جلق و علائق حضرت
خواست و زبان امیر که ستلای بودند مثل شلخ نور الدین
شاه ملک و امیر الله و او در حاکم کرد و اندک که بندگی حضرت
صاحب دولتت اگر توفیق رسیدن شود و از رعایت
الهی رسید از قول طرب و بیت راست و طرب
بهم کلان مدد رسید چون بندگی حضرت از غار سلطان فرود

و عرض حاجت کرد بر تنقی از باب الدل بهمن حکم
 که از مشرقات قول بطرف راست و طرف مستقیم
 در روز پنجشنبه است علی سلطان تو آنچه
 با چو بطرف مستقیم شل آن بد رسیدند دل و دستهای
 ایشان قوی شد و هیچ الفت ننموده بجنگ شمول
 شدند و نام و ناموس ایشان درین وقت در اقطار جهان آشتی
 یافت و این صورت موافق آن شل تا که در آن روز برض
 رسانیده اند که بشیر شکار کند و طعم دیگر جانوران
 در پناه حمایت او روزگار کند چگونگی در آن کار و نظریه
 خاقان سپه اند که ایشان امتیاز فرمود تا بدان و پس
 اسم ایشان بر جبریده این ساعی نیز ثبت شد چنانچه قوت
 قوت جانوران از پیشه ریافت نصارت چنان دولت
 سخنان از فیض سرچشمه تربیت و اصطلاح خاقان صاحب
 قران است
 اگر بر روزی نبرد صد سیار غل | از خزیده باشد بر نام

آمدیم تا بر تنقی جنگ مرد و لشکر که در دایای خیر بود
 بخش در آمد و در لشکر که در | از آن جنس از زمین بر پو
 از پولا و پو شان لشکر ایشان | تن که در نبرد بر خیزش
 ازین طرف صف دران دور کار و مردان کارزار که از داند آن
 در سرچشمه و کام تنگ نیندیشند بر خیز آید
 و پستان ایشان بر مرد و پیل را بجز روح یکدیگر ندانند و جبر
 سلطان جنگی زده و در میان آن که ساعی تحریک بر آید و پیل با نوا
 گویند ری کردند و سر سپه دران در پای پادشاهان چون که
 در خم چو کان می ننگند از بران غار امیرزاده بر حمت بهادر
 و امیرزاده پسیلیا شاه بهادر که ششها نموده و از جان
 امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیرزاده خلیل سلطان
 بهادر و امیر جان شاه بهادر و عیال الدین ترخان بهادر
 اند و خستند و امیرزاده جهان شاه از غلبه ایشان در آمد
 نزدیک رسیده بودند بهروازه و از قول و مستلای همسر
 بیخی محیط شدند و امیرزاده بر حمت بهادر بنس خود پیل را شمشیر

و امیرزادگان و بسادان از جانب پادشاه
 و خاندان در صحنای جنگ شهادت قدم نهاده و چون حرکت
 الذبوح دست پادشاه از آنجا پیش و با دسر صبر و
 که چند آنکه پیش پادشاه بهنگام زد یک شده و چون را
 نه گفت و آتش تیر که هر چند که شیشه نه قوت ندارد
 که گشت قطره باران در بنای ایران چه اثر تواند کرد و نه با د
 که در شلمان چایه نقصان آرد عاقبت سر سخیل
 آسمانی الم ترکیب مثل یک با صباب انیل ظاهر گشت
 و نور شیشه نه قطره از شرق دایات میا چون بر آمد و صبر
 بی نیازی خاک گشت بر دیده دشمنان انداخت و چندین
 تیر اندازی روی بر دهنده اند و درین تیر آلوده تیغ بهادر از اسب
 روی پادشاه تیر انداخت و پادشاه را از اسب
 و هم برین بود و حکایت قتل صنان و سیستان شمع گشت
 از آنکه در کشته صحنای نبرد با که و پشته سادی شد و
 سر کشان در پای پادشاه چو کانی چون کوی کردان گشت و پادشاه

خون در موج آمد و سلطان محمود با اندک فترتی روی برگردانید
 آورده و از میان بیرون رفت و در شهر خریدند و آن سنگ تمام
 که آتش گاه از دینار نه زنده کی گشت دوم زاده خلیل سلطان
 بیاض چنانچه در پادشاه این روزگار روزگار میا چون ذکر
 در سن پادشاه و پادشاه شیره از شیره رسانید و پیل را که نه
 و نه و نه کی حضرت اعلی حاضر آورد و با انواع تربیت و نواز
 اختصاص یافت و در توابع خطیانه و وسیع افزاید نشان
 نهاده که پادشاه نازیده بین پس در چنین سر که مثل آن اسب
 بجای آورد و عین اکتال از ساخت جلالتش و دل و شمشیر
 شکوب و بهر با در حال مولانا و اعظم ناصر الدین
 از پدر خود مولانا و اعظم سید علاء الدین و الدین نشتل کرد که
 پادشاه براق بر روی خروا شد و بصر نام در سن بعد پادشاه
 چون پادشاه براق را بطرف سباق خصمی پادشاه شد و شکست
 ترتیب کرد و سباق رفت و با خصم سباق پادشاه و در آن روز
 پادشاه روی کرد و یک کس از سر پادشاه خود آورد و امر حاضر

و برض پادشاه براق پسانید که اگر تراشی که عیار
 از اتحاد التماس است بهادی کند ما را بشیر بعین
 و خواست او بریم که چند و چون پاید تا چون پادشاه
 در صحرای جنگ است آمار مردی و دلاوری بطور رسیده قدرت
 و کل و از آن تر بیت پادشاهان دانند پادشاه براق فرود
 آری من دانم حکم صادر شد که از ترشوی لشکر مردی چند
 بیرون آورند و داخل قشون او کردند و شهری و دلاستی اطلاع
 او کرد و همین ساعت خلیل سلطان بهادر پسر که قد بوقت اعلی
 پسانید امیر زاد و سر کج بهادر که لازم او بود در رسید
 و عرض داشت که امر در بیرون یزدانی و فرودست خانان
 در زمان جنگ اندیشیدیم که از پهلوانان سرایسین خود
 راه دادن به طریق اهل شجاعت باشد شوکت اعلی را بجای
 خلد پسر اودوم پهلوان از پهلوانان پنداریم و التماس حضرت
 عزت بروم و حق سبحانه تعالی باین التماس خاطر
 اشرف اعلی مرا نکند داشت بر تن کینه با کلبه ای که

از مخلوق نیندیشد و مردی که باقی باشد از کلف
 و ملک ترسد
 اولی که از خود کردی کش
 چه تو پستی نچرخ و انجم خاک
 چه است آسمان بر زمین
 دیگر برض رسیده که امیر زادگان و امر اگر لازم بودند
 بروند و دزد و جلفای نیکو بر دشمنان پیروزند غایت
 فرمودن و حق این جماعت رای عالم آری و ضمیمه نورانی
 محبوب دادند و زمین
 زبان برکش و دنگای از چند
 جنات بکلام و ملک بند
 تصایر و درخت فرخنده
 بنده حضرت اعلی درین تمام آب در چشم مبارک او
 در وقت فرود و شکر باری تعالی با دار پسانید که منت
 و جو چنین شده زندان کاسکار و اعوان و انصار خدمت کرد
 از برای بنده حاضر زانی داشت و بر آن شیران
 دلاوری دعا کرد و معجون آیت و دهنه داد و سلیمان نعم

آنکه او آب شربت بر آنکه در دوزخند و شید بخش عظیم
 و موسیقی جیم است و از مواجباتی جیم است
 بدان رسید که
 نعم الله علی النبا و کثیره
 و اهلین بخانه الاله و
 بدیده دل چشم بصیرت شایسته و برود که از آب بل حال
 خاقان روزگار جمع اوصاف کمال صفت تیر
 و سیاست بدان که از هر وقت و مقام معلوم می شود
 صفت لطیف و شست و رانست و رفت بدان
 حیثیت که در محل شکرگزاری نیست رب العالمین
 انگ از دیدگان روان سپه دارد کمال خاوت
 بدان مرتبه که بسوال جهانی بخشد و نظر از است و کرات
 بدان شایسته که از خیرات کاه می شود و خراعت دنیا
 جان نرست که اثر ایات پدایم آید و حسن امتا و
 بدان اندازه که از قول جهان اعترافش کرده بر آن مجید
 تنگ می سازد و عدل و انصاف بدان پای که سپهر آید

آنکه او اسن و جوار سلاست ما و امی و
 که اسن و در جهان خاک و آب
 که چون او بود دست شایسته
 چو سلطان محمود با لود خان شپسته و کت زد و بشد و آمد
 عظیم پشیمان شد از آن حرکت و دانست که با جمال آسمان
 سوار شده و آفتاب بکل اندوده و تابانگه نموده است
 حسابی که با خود رانده است
 موبک میاویون بدکی حضرت اعلی وقت نماز نشین و
 دهل سپید و صبح مانعی بود رقص بشیر غایت و باره
 رعایای دهل از صد مات شکر حضور بدیشان اسپه
 غمان مرکب کیتی نوزد آرا بخاک و اندام سپه
 حوض خاص خوانند نزل فرمود تا از آن حوض آید و باره
 سلطان محمود و لود خان و طغان خان هم در شب پناه
 که میل زین آفتاب سر تا یکی در چشم ایم کشیده
 چون یک نیمه از شب که شسته و

۷۹
 شکی که سیاحت این پادشاه کرد و در تحت سایه بود
 خلک بزرگ را برانده و در تل
 از دور و از اجنبی بیرون آمده که میخند و در پیش و پیاپی او اثر
 گشتند که حضرت اعلی در حال سوار شد و با امر
 شاد درت کرده جمعی را از پی که میخواستند و دستارند
 روز چهارشنبه ششم تا که سلطان سیارگان از شر
 بر آمد بر روی سپهر ایمن روان شدند که حضرت اعلی
 بدر و از میدان آمده و خطبه در عید کائنات استند و آنجا ایستاد
 بزرگوار و در راه ساد است و اکابر و قضات و اشراف که در
 شهر بودند مجموع بیرون آمدند و با رایت حایون طاقا
 نمودند و فضل الله بجای که نایب المومنان بود و اهل دیوان اعلی
 مجموع بجا که پس از آن تلک آمد از شرف شدند
 سادات و علمای و شایخ از اهل القل پس از آن کردند ایستاد
 بر سر محراب و سیلما نشاء بنا و در جانشاء بنا و در ویکر امر از خوا
 توده اهل اعلی و اهل دیوان دادند روز دین و هم ماه مذکور

مولانا ناصر الدین عسکری که در کشت که مصاحب اکابر
 و اشراف که ملازم با پادشاه بودند و در آن وقت خطبه را بخوانید
 و زینت القاب حایون را در ایشان نمود و پیش ازین
 معهود بوده که در خطبه نام نبرد رشا و ویکر سیلا یحیی
 که شش و یک کرده اند و در حجب اشارت از اجناد نهاده
 بطل نهر المقلان پس را بحدوده خطبه یک پادشاه عهد
 و زمان و بندگی حضرت اعلی و ولی عهد طاقان و دوران این امر را
 محمد سلطان طه زمانه منوچ کشت درین تمام آواز و اهل
 و احسان سلطان جوانخت کاعمران غان قلم زاکر کشت که
 شمه از ساقب بندگیش در سلک تحریر باید آورد و صاحب
 دولتیت و انور نبرد و عالی مرتبتی فضل برادر بودند
 بساطه کا کتاری به نام کشت کشتی حیر و ان کیستی نمود
 و بصیرت و ادب پنداری از روی آیین روزگار و بنابر وجود
 زود و در استحقاق ولی عهدی و خلافت بندگی حضرت
 اعلی را پیش خود نهادن بیست و آدم و ساکنان مسوولان

روشن گشته و با وج تبحر و درو تین پر پسته و مطابق غرضی
 آن الله اصطفیٰ علیکم وراہ مبطله فی العلم و احکم و حیدر
 سلامت کوی بیت از سلطان جهان بوده
 ملک براتیه التوح تناقض و جلاله سر الیب تعلق
 بتن دند و پل و جان جبریل بت ابرجین کیت و
 ویران روشن خیمه و نشان حسری تحریر ذکر این شمع
 بلم شکار آردند و غواص کردار از دریای نکند و لای از
 برادر و خیر این شاد است بزرگ مساجد اهل علم در سایه
 و آواز و غزوات صاحب تران و ذکر ساعی و مقامات
 خاقانی و اطراف کیتی سیرکت و صیت مازند ایکن
 با قطار بر و بر پست و لاغز و شسته اطلاق نشود ملک و یا
 بنام خاقان یکم بر جبریل ملک تحریر کرده و خطیب خبر
 نه یا خطیب ممالک منت اعظم خبر و بهای بالاب سایدون
 آراسته چرخ صبح المانی سرازیر جیب مرا و برادر و بود
 و آفتاب اقبال روی از مشرق خرسپه غوده و عیال الطیف

و احباب طرب هوای مجلس انس نمودند و خواستند
 رای جهان آرای از مدققت در زم نیرت آباد و زم التنا
 فرمایند و صندوق این بیت با دارساند که
 نامی ز شمشیر زمین بگردیم بحر جان پرورده جان پروریم
 بر پسم فریدون و این کس پستانیم و اول زرد و
 بنابرین ندکی حضرت اعلیٰ یا خضر عیش در سال شربت را
 تار کی بخشید و نهال نشاط و درستان عیش با کرفت و از
 نیم حیات بخش شادمانی و اغایه سپی و روح افزای شد
 و خواجوا این دولت قاهره و طایف عاکوچی و ارسانه نظم
 عین و اکند او شاد است نخواه ابرای یکس که آبادت خود
 سری که طوق و جود و اسم بسا و از بندید او شکر و یا می
 بسا و الی ترست اقلیم را نور غبار چشم زخم از دولت دور
 و در چشمه شاد و دم مان فوجی از لشکرمان بر در و آواز و
 جمع شده بودند چون کرکان که پسته که قصد کله و در کنند
 و چرخ تهبان جان شکل که مرغان خفیف را طعم خود و اند

بر مردمی ششاست و کمال رعیت ترضی رسانیدند
حکم جان غلامان و بندگان را که امرای عظام بدین آن طایفه اقام
نمایند و رانایان این حال یکی آید این که همیشه سر پرده عصمت
پناه باشند در سایه حمایت خاقانی بنایت ربانی خدای
بر سر تفرج شهر دینی در آمده و امرای آن اعلی برود و در آن
بترجیب مال آن شغل بودند و چند نفر امر و دارش که
براهند و دله داشتند و می شهر آورده و حکم بنای و پیوسته بود
که هر یک از امرای حق را از اهل آنرا آنچه که می شد بود
و بشهر که بخت بگردیدین بسیار کردی انوار و شهرت شدند
و بعد که حضرت اعلی در مجلس انیس عشرت بود و کس
بمجال داشت که صورت حال عرض دارد و امرای چند
بزم تیر و شیر و می که در سوز داشت که سیل عاود
چنان بالا گرفت بود که تار که آن سینه می گشت و حجم غلبه
شکر بر سر پدید که داشت آن صورت نمی ت
چون می سجاده و تعالی در شان طایفه حضرت و خیر این

خواستند باشد سر این اسباب آن تخت و مردم و کس
و اند و مانع در خیال کنجند از ادا و اداء قوم سواد علم و دالم
من و دمن و ال بین و اسطر در شهرهای اهل انیسری
و چنانچه و دست که جوق جوق سواد آن که جنگ آغاز کردند
و خلق بسیار از ایشان خانه و اهلای خود را آتش زدند و خوش
وزن و فرزند خود را بختند و لشکریان در یک ساعت خانه ها
بکشتند و دست بنایت و تاراج بر آورده و مسج آید
را قوت آن بود که کینیت این قضیه بسبب اثرش اعلی رساند
که پست و عین عشرت بودند اما از خوف بندگی حضرت
امر او را از ما پست تا لشکریرون در اندرون شهر توانستند
لیکن درین شب جمعه قریب پانزده هزار مرد و درون حصار
بودند و از اول شب باز غارت می کردند و آتش در خانه ها
شیر می زدند و بعضی از مراضع کسب آن جنگ می کردند
چون روز شد غوغای لشکر بمخاست و دفع ایشان
لیکن خود را در آویدند و خدمت ماه غارت عام اتفاق افتاد

۸۲
در بیشتر سخاوت جانپناه و سپری ساید تاراج بردارد
و روز شنبه بخدمت پادشاه تیر بخارت کردن درود که فستق
دادست نمودند و سرخس را بشکر این حد و چاه کسلی
زین درود که دکتیرین می آرد داده اسیر می باشد چنانچه
اولی شکر می رایت فرموده بود و یکشنبه نزد پادشاه
به یکی گشته و بیشتر از سنده و یمن که نجات به یکی گشته و
در سجده جامع حج شده و هر یکی که داند اسیر او را شاکل
بها و در علی سلطان تراچی با چند مرد کل سوجه انجام شده
و جانهای دشمنان دین و بدخواهان دولت را در قهر و ذل
دادند و در سپهر سنده و یمن بر جابا و جرسید و تنهای ایشان
طعمه دهان و مرغای کشت درین روزه و یکی گشته را نیز عار
کردند و چند روز تیر کسیران را از دروازه بیرون می
و مرکب از امرای توانا با جوق جوق را می گرفتند و ایشان
چند روز حبسیت در بودند و چنان تیر شد که استادان حرف
و اهل صناعت که کار زمان و چاکران خاصه بیرون آمده

بعضی بخدمت زاده کان و آقایان و امرای که لازم بود و تسلیم دادند
و بعضی جهت بخدمت زاده کان و آقایان که در سرتیغ بودند
بزرگواران ایشان سپارند و جز سگ تراشان که حکم اسیر
بنهاد و پوسته بود که جهت نماند شریفه ضبط کنند که در خاطر
ساراک مرکز بود که در سرتیغ بخدمت می نماند و آن کاسه
محافظت نمودند و بعد ازین وصف سجده خواجه آید انشاء الله
تعالی چون در سببه اعلی قلم تقدیر چنان رفت بود که
اکثر امانی شد و اهل در سنده و یمن و هلاکت شوند با وجود آنکه
خط امان رخصت القاسم ایشان کشیدند و خطبه با هم و تب
سایران آرایش در جلال یافت چنان دست داد که
بخش کی حضرت اعلی قلمت حال ایشان ترانست شد و چون
رای شریف اعلی برین تقصیر اطلاع یافت کار قاده بود
و از تیر شریف ایشان دید و بودند و از شرب تریاک زهرنا
چسید و چون تیر تیر از کان ارادت شد و در آینه نشاند
نمودند و چون حکم آپسنانی از نام برای جانین کردند

دانی که حساب کار نیست	هر شش روزت ببارد
چون کار با قضا نیست	بگردن گردن کار کار نیست

بندگ خست اعلی پانزده روز که روی و شش روز برسد و گ
شت تا صبح آورد و در پای توقفت فرمود و غایت از بکار
کمپیان و کمکه اردو تا نید زوال برین سپار روز چهارشنبه
بیت و دوام راجع الاخر پسنداده و شام غایت غایت
جانشانی بصوب مراجعت متوجه گشت و قشای بنام دوی
و بلاد و ضعیف و حصارهای خیس گشوده و معابد اعیان نام
معابد توحید و اعیان مال فرموده و رایت شرک و کبری
و لوازم کفر ذلت پرستی کنوشار گردانیده و ندای نصرین الله
بگوشش معاندان رسانیده و بانعام بسیار فائز گردانیده
سکه سوارب رب العالمین افزوده آن شده که اجواب
خراین توفیق الملک من تشاء دست ارادت او کشاید
و اسباب سعادت شیت قدیم او افزاید
نموده و خود رشید و کرد و داد و
خود نموده و تاج و تخت و کلاه

کسی را که خواهی بر آورد و بگوید یکی را که در سوگواران
مکالم نهشت جایون با برعلوص بنی که با خاندان برت
و دودمان رسالت دارد و حسن عیادت که مثل علی مال
و ارشان علم انبیاست حکم بنا و پست که مساوات و عطا
و قضا و شایخ را در مسجد جامع جهانپناه نگاه داشته اند
که با ایشان ایذایی رسپاسند و یکی را از ملازمان خاص شاهان
داروغه کرد اند حق سپاسه و تقالی بنی نه خوش را
که بر علایق پادشاه گردانید خراج شیر دنیا و دسالهای
چشم جهانیان بنیاد طلعت جایون روشن دارا و امین
العالین حین دور چار شید وقت چاشکا پهلای
مضرب فضل تالی و لطف یزدانی از کمان روض خواجه جهان
بدروازه عیدگاه جهانپناه که چ فرود با بخت نیز در نیز دنیا
و ساقی در آنجا توقف نموده تشریفات آن موضع را در تحت
نظر آورده و بعد فرود آیا و در کینت باز کردار و ندو سنگ
آفتابهای آسمان که در جبهه عصری کج باد رسپاسند چون از راه

خرد را در پیران آید سید زاده که از خانه زاده شد
 و علاءین تخت کو که پیش ازین از پسرک میان بنام
 یا علی کی بطرف لهما و رفته بودند رسیدند و عرضه داشتند
 بهادر بهار که حاکم آن خط است سر بر خط بندگی نهاد و گرفت
 بر میان پسته و در جبهه شرف خاک بر سر ساخت جهانیا
 شرف می شود چون ازین طرف جهان غایب تر شد
 نزول فرمود ایچان و وطنی رسید که بهادر بهار و جبهه ایشان
 در پستاده بود برض پانینده و این دو وسطی از عهد
 سلطان نقل شاه باز نه بودند و خدین مت در بحال پس
 سلاطین سخن در می شکری می کرده و نظر بر کان جهان
 و سپه در آن عالم بر آن افتاده بدان تحفه نیس که از اقیانوس
 که شش نصیلت نقل قریب انسانی نزدیک کشته تبرک و تمین
 نموده و حال مبارک نهادند

چرخ بود حال شش زدن	زیر رخ زدن که شرح زدن
بکل کلین باید چرخ مجرب و دین	و وطنی شش زدن

جهان و حسن زبان و عده بیار است که حضور کائنات
 و مدح مخلوقات جل جلاله سخن زار عذار بشیر طوطی خط ارشاد
 داده و باغ ارم صند صورت را باطلان پیشین و بیاریت
 بنشیند هر چه زود تر قاضی ملک عالم در تحت تصرف است
 ثانی شایسته و نیر او لقب صاحب توانی و ارشاد ملک
 سلطانی قرار خواهد داد و در دوزخ را باب فتح و تصرف
 بر روی مراد غار پس مضار کثرت شایسته و کتی پستانی
 خواهد گشت

خدا عالم ازین فیض در ایران	فرمود نامه و بهر تیر و گویا
شاه خاور جهان آرای شد	زمان قیامین بر جای شد
جهان مملوک سلطان شد	ملک نامور شاه کامران شد

زود چشیده بیست و نه سال از زمانه کوچ فرموده و از این
 که در گذشته شش کرده و سست بریده و موضع سرور است
 نزول فرمودند و از دانی و دیر با و دشت کرده و فرمودند
 و در آن زمانه بیست و چهارم ماه از سرور و دولت غایت ساخته

هش کرده راه قطع کرده و جو خنجر رسیدند روز شنبه
 بیت و پنجم ماه از که تخت نموده در طریح بت افشا
 ساخته و ساخت میان این دو منزل شش کرده بود در روز
 بیت و ششم ماه از موضع طریح بت کوچ کرده و پنج کرده را بزر
 در موضع اسارند رود انداخته و در روزی وقت کرده

در کشف سیرت

این قلعه است از طلاع شهر کشور منتهی روز یکشنبه
 و ششم ماه از موضع اسارند رود را بزرگ پستیم با در بر لاس
 و ایر شاه ملک و ایر الله داد و دادان قلعه سیرت روانه
 داشتند و در روز شنبه بیت و ششم ماه امر اگر چه سیر
 رفته بود و در جزیر پست و اندک ایام پس افغان پسر ملافا
 تنه سری و ضعیفی که با حبس می کرد این افغان حسن تخمین نموده
 وایل پی شونده و جنگ می کند وی کوشید پادشاه را شری
 بظاهر این قلعه آمد و توانست گرفت ازین سخن بپای
 حضرت صاحب تران و غیب فرمود که چگونه کس می

پادشاه را در اینر و قصور نسبت کند بسیار که سبب
 زبان بگوئی کردان شده و بسیار جان بخواسته فصول
 کلام بیاد نشاند

زبان کوشش است و تیغ آئینین | سید المکر پیلین
 علیه و سلم جت او شادانت یحیا و جان مبارک
 بیرون آورد و بدان اشارت کرد و بجای را فرمود که این را از
 ناپسندگتن بازدار که چند روزی زبان مردم را تابش نکند

دلمه را بسیار بود و حق	به درختن دگست را سوختن
زبانرا که دارد کام خویش	نفس نزن حسن به کام خویش

چون نایب غیرت فغانی زبان زد و ن گفت و رحمت عالی
 در مقابل این سخن که از پنج ادیب دور بود بر استقام آن بی نروان
 و روز شافت و الحال بود و سوار مرد و در پی شنبه
 بیت و ششم ماه وقت نماز پیشین نهاد شده بطرف قلعه
 سیرت توجیه نمود و در شب در میان کرده شت کرده راه
 قطع کردند روز چهارشنبه بیت و ششم ماه وقت نماز پیشین

رایت جنگشای بطریق میرت رسیدند و در ست
 حکم بناد پوست و امراء شرفات بر یک بنالید
 خورشید فرو بردند چون وقت نماز شام در آمد در سر جا
 پانزده که گوشت نرود که گزشت بریده بودند که آن سرای
 و خیران شدند و در شمار امیدشان چون یک روی
 پیر بخت و در خلاص طریق نجات کم کردند و چون در ک
 ایشان از جایت پیرس بیان خون در دل اندر ده گشت
 و دزد که امیر آمد و او را برادر امیر حاجی سیف الدین با شون خود
 از تورچان حاضر شد که خبر شتابی بود و در دانه قلعه
 آید و یکی از آن که آن توپسرای پیر گفت که ما ز میدان قلا
 و در سر که شجاعت بود و شیراز که پیش طابید بر او قلعه
 انداخت و بالای کاره بر او باند از آن و یکم با ذرا و دلا
 در دانه قلعه بر آمدند و در همین ساعت امیر زاده رستم
 سر و اران حسن الدین سلطان و پیر تمانه سپیدی که نته و
 سکان کردن پسته و رایت جهان را حاضر آورد و کلانتری که

در ارضی کبیر می کشد در جنگ کشه شده بود و با شش
 می پرستیدند کشته و در چینه جماعت کبران که دین
 قلعه بودند و در اتبع قهر و خجریان پستان کبرانید و صمیم
 قهر و درخ رسپایند و زن و زن و ایشا را اسیر ساختند و در مان
 سیاه بون صادر گشت که در بار که کتب بریده بودند آتش انداخت
 و عمارات و بروج آن صهار با زمین هموار کردند و این فتح با
 دیگر فتوحات ترین و مجده و انصرت و اقبال با رایت
 شست آثار خمشین شد

زمان زمان از سپهر پند	شبح و کربا شش خیزد شد
مرشد که در طرف کرد	چراغ ترا دروغی انفسند و کت
حد و دوزخ و خورشید با تاج	یا چنین تخت تو بند و کسر

حال آنکه سپلاطین همان دعوا این عالم را ادب و ادبی
 و در سر هم ملک واری از بد کی خضرت اعلی خاقانی می
 آموخت که فیض پادشاهان که شسته بدین می فرماید که چون
 جماعت کبران کشه بودند که پادشاه سعید ترشیرین این قلعه

توانست گرفت ملاحظه روح پاک او نموده ذات مبارک
 حرکت فرموده اتمام نمود و هر چند برای ترکیب بدن ازیم
 خود نیز دو پیش تن و کالبد از هوای بلند پرواز جان عالی
 گردود روح باقیه را به اراده خود
 چنان این جان برین گرفت
 در خنده شمیم این جان
 و این چنین صاحب شریعت صلوات الله علیه
 علیه السلام را زیارت نمود و فرمود که و انید بسیار
 از عباد دین اسلام بدین صابله یا پیس فیه و از خیا
 که طایفه از فرزندان خود خطاب کرده که
 یا و او را می نامند ملک دینی
 که سینه از خاکم انجینه
 مرا ندانند از چوئی خویشین
 من ایم بحسان که تو ای
 فرض که عظیم و ابرام بندگی حضرت اعلی که همواره ملک
 تابع احکام و فرمان پاک و عظام او باد و او را عیسی علیه السلام

عظیم موقع خود است و برکت این منی حسین جانان و تقارن
 بصیرت آستان تائیت و زمین شایسته و سوده شده
 در قاف سروران کسیتی که در گشای در طوق طاعت و طه
 بحدوث آمده و خاک درگاه اشرف مجد کاه اشرف
 روی زمین و بساط بارگاه سایین برپای جای رایان
 در خیره دامن صفت
 چه نیکو تائیت کاه کاهی
 از عالم کسی سپهر بر آید
 چون این سخن را که از آن ملک بدیدیم این ملک بر او
 ترشترین شمع گشت بندگی حضرت اعلی فرمود که یا و او را
 و پروردگار عالمیان مبارک و تعالی تسبیح آن زبان آسان
 از چش او تسبیح صیاری از بندگان از فرمود که تسبیح نام
 عظیم و عظیم و عظیم و عظیم و عظیم و عظیم و عظیم و عظیم
 رضا و غضب از یکدیگر بشناسند و بدین عبارت نوشته بود
 که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

بیت کرده بود چون پانزده کرده داده قطع کرده شد خبر سائید
 که در پانزده بکلی بسیار می زند و این جمع شده اند خوب
 زمان نمایونی برای تو آن تو اچان شل ایستاده و علی سلطان
 تو اچی دیگر ایران تو شومات باج هسته از سها به آن خط
 روانه شده و خان نمایونی برادر بصورت علی تو به تو خود
 و در اشای به اید است نمایونی که است است علی علی
 به آن پوسته ملاقی و سید و بنصره بر کو ابر که بفضل از سید کار
 مخصوصه با و تغییر را می یافت به این سب که در بازوی کاکار
 اندک مایه می پیید آمد و در ای می پیید و
 در وی تو ای می در مان رسد اگر وی تو ای چشیده جوان رسد
 ملازمان تید بر و ساجت شمول بود که خبر سائید که
 خطه اند از کبر ان بر چهل و هشت گشتی سرار شده بر وی را
 می آیند آن کرمان که اندون حق به سید اند اعطاء نموده بود
 که بر قافیه می گویا آن بر است و ای وانی آن بر و و
 آن از آتش خاک و در یک از آن گشتی که گشتی را به گشت

بر جای ایستاده و مانند پیکر از و و نیل بر آورده است
 چو چلی میدان گشت رفته با در پانزده و میدانش را ب
 بر رستن آورده بر سر خا و بر سینه خیزه چو ما ر
 بر کمان دیر عسکری را شبیه کرده اند گشتی چنانک
 گشتی نیرو و انگش که گشتی شسته از رستن و خبر ندارد
 همچنان شخصی که درین منزل عاریتی و برای غایت خطه لجه
 غراوی کمانچه و او از آن غافلست و از رستن علی دهنی اند
 فرموده است که مردم چنان فراموشند و سید او سزایشان شکم
 با و رست و دار الملک و سیدشان لغزت و عدت جات
 شب است ساجت سر سالی که می کرده اند چون ترسیت که می
 و سراجی چون فرسنگی سر و روی چون سیلی و سرسوی چون کاک
 که می نیست و پیش مرکب از می روند و میرایشان چنانست که سیر
 را کب نیزه سخن چین که از کجایا کشیده شده در حال که به
 حضرت علی صاحب قرانی بر بل قضیه و قوف نیست
 مانند کانی غافل فرموده و غرا و لوار از لشکر منصور که درین وقت

لازم بود روی دریا آوردند و از شره غش و شوق یا قین
 در جب جلا و ملات فراجی که روی خود بود قشر شد و
 از آن مسج ابر غنچه چون دریای طبع که هر نشان خانها پی
 بساط حل سید و دریای صوری از جای کف حجاب شمال روی
 خالت نشست و از شرم دریای غایت غرق غرق شد نظم
 گویند باد آب ز دریا بر آورد و آنکه دست بر کنه بر جان
 این خود فانی است نیست نشان از خفت که در غرق می کند جان
 چون در کمان دریا تپاند و شمان دین انداخت بعضی از شکریان تصور
 انالقات خود را در آب انداختند و خویش را منک آسا
 بر آن بحر عقیقه چون مای شناور گشت روی بر آن چنگ
 نهادند بعضی پان آب را گشت و بعضی بر کران آب آتش
 کارزار افروختند ویران کردند که ان طلل اندیشش آتش
 شد و حله بدو شکل آب شتابان و موج آورد و بر شمال باد بکشد
 و تیر ز قمار و بگردان خاک کران از بسلاح بساید و تمام صاف شد
 و سپهر بر روی کشید تیر می انداختند چاکران خستید و شکستند

اگر کبریا که در آفتاب و دند زخم تیغ و تیر بنار سپانید و زین و خورند
 ایشا ترا بشارت آوردند و بدکان خاص بر آن گشتیاسوار
 و از سادی اقبال این بشارت می رسید که بیت
 تو در کشتی کفن خود را میای از بهر تباهی
 که خود روح الله پس گوید که پس اند بخیر یا
 و مخالفان دین محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل النجات
 و کشتی اگر با ایشان اند و در میان دریا یکدیگر بستند و بخت
 آغاز کردند و از طرفین چون موج دریای خضر بهم بر آمدند و از جوش
 دریای کارزار جوشش بر و لیران کارزار و در آن کار موج نظم
 ز که در آورد و دریا بچو شش و در آنکند و دریا جوش
 چو دریای جوشش آمد موج و انسان که جوشش آمد و موج
 بعون بادی تعالی همه را بر تیر و ضرب شمشیر طالع گردانید و با و شرط
 و فرصت و نیم مسج و حضرت از ادایات خلقت تقدیر
 و زین که رفت کبریا و در جی که جای ایشان در آتش استی
 و در شمشیر چشم مراد از آب طلب کردند و آب بود که چشم

و نیز زنده چنانچه از محبت آن زمره ای دشمنان باشد
 در عدد در اوج هو از نسیب خردش آن نسیب ابر در کوشش
 و است در حق شهادت تا یک با چون در در شکر دانند
 و بندگی حضرت پیش از صبح با هزار سوار خاص از درای گنگ
 که در فرود و یک کرده راه رفته غار با اکر او در و مجموع سپاه
 پر شهادت شد به نیت غزو و چهارده اند شد و در و یک
 شکر ای پی سپیده مبارک غان با ده هزار سوار
 و چاه با طبل و علم ایستاده بودند

سرو تا پی از دعوی می گنجینه	نامو پس نمی بر آینه
-----------------------------	---------------------

در خیمه سر صاحب ترانی که طبله عالم غیبت می گذشت
 که سندیان گرسه و دیارند و لشکرمانه کد و لشکرهای
 یمنه و سپه با طراف و جوانب دانه داشته ایم
 و بنایت در دود و تارک این حال از خیزه میرودان
 و جزو کل بر فضل و غایت خداوند جان تعالی و تقدیر پس
 نمودن و در کار غارت چنانچه پسین است هم این

فمن سبحانه و تعالی قدرت بالکار بافت و آن حج
 سوار که پیش ازین طراف در پستانه بودند حاضر آمدند
 چنانچه سیاهای بوده باشند و بویک تبارن تمی شدند
 هر چه خواجی از طلب که خواجی

قصد شکلات کشاید

و این اتفاق از عجایب و غرایب لطیف حکیم کار پند
 و لطیف بند و نوازند است اسائن و تورات الاوه
 بود و شکر و سپاس الطاف ربانی قدر امکان گزار دهند
 و مع ذلک حکم بناد سرت که امیر شاه ملک و امیر الله
 با هزار سوار خاص بر سر ایشان رانده هیچ التماس
 و بندگی حضرت اعلی با اندک سوارای در قول ایستاده بود
 فی الحال تباران میدان جنگ بر سر سندیان کبر و سینه
 ترس نسیب و خوف و عیب بران تجمان سپه و لی گشته
 از پاس مرا پس لشکر اسلام روی از تمام پستیز خدای
 که ز نهاده از غایت شتاب و حیرت غمان از در پ
 و خیز از شیب پیشان شده و بیان مرغابی از شکوه شهنشاه

۹۴
 پشت بنیرت دادند چون سبکان بر جنگها بنیستند
 و لشکر منصور از عقب ایشان در آمده خلکی شیرازان کارزار
 بنیرت رخ آوردند و زن و فرزند ایشان را ایرپا شد و لایق
 صنع یزوانی تا بعد از پاسبان بر دزدکار دولت قاهره پست
 و کرامت اکابرین ثواب این غزای سباسب خواهد بود
 و در جوان اعمال خسرو غازی شربت گردند و لشکر ایشان
 فرادان یافتند از جمله غنایم کلهای کاو بود از شمار سرد
 و از قیاس ضبط افزون ریاست جنگهای ستی
 در آن منزل محاربه بدولت سرودند ستارن این حال خبر
 که برد این کو که بر کجی آب کمک است بکران
 بسیار اجتماع نموده اند از آنجا با قریب پانصد سوار
 عزیمت کرد که فرموده روانه شدند و باقی لشکر این
 بکره قن غنیمت شمول بودند چون بیک گروهی از آن
 رسیدند شاه رخت گردنشان انبوه انداخته بود
 قلعت انصار امراي قوشون شل شاه ملک علی سلطان

تراپی بر سر ایشان دادند جنگ شمول شدند و نیکو کار
 شروع نمودند و آثار شجاعت با دوی بطور سپا شدند
 و عاقبت سندیان را نیز ترس نمودند و غنیمت بسیار
 حاصل آمد و این غزوه با دیگر غزوات قریب شد و چون
 ریح در جات و زیادهای فساد کشت و درین موضع بیک
 غنیمت بدست می آوردند و پسرانیت میایون زیاد
 از صد سوار لازم بودند و کما ملک شیخ نام گبری با صد سوار
 و پاوه چون سندیان رخ کشیده روی بکره جانانه
 آوردند و بیک حضرت صاحب توانی عثمان سندیان
 چای داسوی آن کبره که دانید و نیزه یک آمد چنانکه
 تیر او بکره رسیدی شخصی بی تبحر اندام و بی وقوف
 بعرض سپید که این شیخ که گوشت از جمله بندگان
 و چاکران حضرت که در میان لشکر منصور می باشد
 برین سبب اوی بطراوت که آوردند شیخ بکره بعضی
 از بندگان چشم تنگ از او کرد و چون چنان شاه فرمودند

۹۵
 نشان تکه و گیتی پناه طرف آن ایمنی باز کرد و اندک دانه سر کشید
 را که غایت بود تیر بر شکم و شمشیر بر سینه زدند و او را از آنجا
 در انداختند چون رزمین آمد پس گردن او بسته زد که کتک
 میاویون آوردند حالی از او پرسید جواب گفت و محتاجی بجا
 تسلیم کرد و عین ساعت چراوردند که در روزی که ازین موضع با سنان
 دو کرد و بود و جندی انبوه و غلظی بسیار از سنده و این که سرخ
 شده اند و درین سافت بینا و پیش است که در خان آغا سردارم
 کشیده اند چون دین روز و نوبت غزائال افتاده و تعبیه
 بذات میاویون که پسر پسته نکرگاه لطف رب العالمین باد
 رسیده و محل آن بود که در زمین های نسیم راحت اندازی
 یک ساعت آسایش میابد و از ضرر زحمات و مشقت فراوان
 در غزوات تواتر روی نموده اند که مایه استیجاب حاصل آید
 اما با پستلای این خبر از به شوق جواد و نهاد شریف صاحب قرآن
 غازی افزوده شد و یاقین سعادت مایه تیر او و آرام راجع
 و آسوده کی از وقت مرطوب داشت و بود و بی نشان آشفته

۹۶
 قتل داشت کرد انیه
 چون یکی شکایت خواهد کرد
 قاتل خویش از او بکشد
 پسر و اندامان شدت می
 قتل وقت و بهار بکشد
 در حال باطن از خاصان چند کس از برای قتل خود که در ستمای بود
 سوار شدند چون به شمای شوار که در راه بود که براتی با دستان
 اخی آن کردند و با دهر صرصر ازین خستید و سبل بکند و سنده و ان بسیار
 و لشکر مضور اندک بودند از حجتی بجا نه قتل که از آنجا یکی
 در سکه و روشنی دیده اقبال بخت شد و در نصرت خواست
 و در خاطر فطیر که از عالم غیب نشانی زیارت خطره که که کرد و در
 و لاف زدن نام پر چه بهاد و پیلان شاه بهادیر سپند از لطف
 صبح پرور و کاتر قتل شد پس بیدار شد حال آنکه پسر و در
 پشترایش را بر سبیل قاتل بنایه و در زمر پستاده بود و سچ
 نوع قرق خود که درین وقت حاضر آید چاره معالجه ببردن بود
 از آب که شسته بودند و تصور ایشان آن بود که راه است
 چنانچه درین طرف آب میوردند و آنرا فرود درین روز بخت

وقت نماز دیگر جراتی مطلوب خاطر پیدا رود خورشید خیر اوار
 بکوب جایون رسیدند و این رسم آیتی بود از آیات
 غیاث پروردگار در شان خاقان مصر و صاحب قرآن
 رود کار با تفاق برپا کرد و آن آمدند و مجامع و محاربه نمودند اکثر
 آن قوم را بسلاک و غارت رسانیدند و غلام فرادان شدند
 از جمله خندان شتر و گاو بود که محاسب و هم از عدد و حمر آن
 عاقر گشت چون شهبانم درآمد که از راه و داسای عاقر گشت
 قضای کیستی نگذشت و در وی زمانه چون ماه عاصی و چهره کبر
 مند و سیاه کرد و پیشانی تنگ بود و محل آن که فرو داشتند
 تمام این قصه و وقت نامه را در دیگر با غنایم نه اوان غزل
 غنایم دوم نامه را در آنجا نازل فرمودند تحت پرستام
 موافقت تیم کیستی بر وقت اقیاء و تسلیم و الله الهی
 الی جنبه انیم در یک روز غنایم و چنین تفاق افتاد
 که مثل آن در دست دهم و مانند آن که شتر واقع شود و بیاس
 این جادوین دست و شتر و وقت را در وقت و طراوت اندود

دساعت کا کما ری در وقت غنایم برمان حق پروری و باطل شکنی
 بخیر و ان کیستی نوده و بخیر خون آشام صبح و شمس شام
 غنایم که در الحاد و در شرک و انسا و از روی مینه بود که در رود
 و نام خوب احد و بیچیل غایت حیات اعلیٰ تفاق است
 پاینده کیست و آوازه غزوات خاقان غازی در مسعود عالم
 چون بر و در و در و در و در ان گشت تا انقضاء مدارا سپاس
 و انسانی سیر آخر ان بوی شک و صحت در اقطار شرق و غرب
 از شمال عالم آرای صاحب قرآن و اباباب فتح و اقبال شد و
 خزان خضیل لایزال و کینه لطف رحمان

بر جادو ان ویران نامه	بکام تو که دزد خورشید و ماه
جهان آفرین را خوشنود باد	تن سپیکالان پراز و دباد
همیشه ناست جهان اباد	سردشانت گزینا رباد

والله الله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین
 و خاتم النبیین و آله و عتره الطاهیرین

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و آله و عتره الطاهیرین

که سید کاخ روح بخت را بخت و ضابطه بر بیان اهل عالم
 روز دوشنبه چارم ماه جمادی الاول غرض شد راست
 جایون از آن غایت طلوع نمود و شکر تسبیح شال و حرکت
 آمد و تربت زده کردید شد که عید مندیان که سید کاخ
 هنوز در قید حیات بودند و اسرار بسیار از او شنیدند
 و در تصرف ایشان مانده بود چون باری سخن از تعلق
 خواست که قضای ایشان پستیصال کلمه بجا بر عید و حرکت
 خویش را عطا کرد و همان جایی توقف نمود و سخا می که
 در وقت قیام بر روی سپهر اکنون روان شده و تیر بند را
 بادیان سیاحت از ساحل شرق بر کشید و اوقات ملک اعدا
 یا نیشی کرده بدین در در رسیدند و رسیدند امیر را و هر یک بهانه
 و امیر را و پسلیما شاه بهادر و در سپهر بعضی از امر او در ستادی
 قول امیر شاه ملک و همی امیران طلبد و ساق و قلب و جراح را
 داشته روان گشتند و صدای او را که پس از خانه
 و نیز در آن حال اطراف افتاد و در محل تخیل و حرکت آن

بدان حدود پوست و خورشید که بر غایبان الی شیرین
 و پس از آن شد و لشکریان نهاده رسم انداخته و در
 بکران آب گشت کاخ از آن از شاپور آن حال که نموداری از
 بود و تحمل و طاقت نماند و تاب نشأت نمودن نداشتند و
 در این فرار و دزد و بگوشت که کشید و لشکریان از عقب ایشان
 در آید و بیخ اکنون از بار سیاه خون چکانیده و بجز رشتن سر
 از تن او و دزد و نهال سر و در چرخ که کاسه بریده و شکسته
 که از کمان شده و باری قوت روان شده و اندکی که مانده بود
 از چرم و سر و سر که او را کشید و سر که چرخین است سر
 چرخین که چون خواهم بود و آنرا که صبح قیامت به بند
 و بساط عطف و جلالت بکشد و سر را بر دانه غرت بصر
 قناری میسر و آن اندک لمن الکلب الیوم قد الراجد القهار
 و این منت آسمان علوی که بر جوی الطیف و تنون قدرت
 نگاه داشته ترکیب آن زوگشت اند و بر هم زدند که اندک
 و این منت فرشتانین را توقع با تم بدل الی غیره الی غیره

بر کشیده زوره و در برشتند و بایلی نیازی بر دست
 که در وقت الارض کنگار و این خورشید روان که چرخ خیز
 جهان و دلیل زمان مکانست سیاره روی گردانیده و بر خند و بکم عدم
 باز برده که از آتش کورت و این کوب و خشان که سر گیت
 احصاف بی طیزین است فروریزد که از آلتیوم انقدرت
 روزی چه روزی سهار سکوت بر دانه نازده و شمس بر
 نمانده خاک مدت بر رخسار آشفته و نمانده و بر چایسته و نه
 در داده که ای زبانی کویا خاموشی که دید ای دستها و پا
 خاموشی شامخ کویا ای باز کمان راه لغت جفا عهدی
 خویش پیش آید ای عاصیان انهای اعمال خود بر خوانید
 در آن روز فضل و عنایت خالق جل و علا و تکیه نماید خدا را در
 موقت شجر جمع سلمان از او را در پی فرود فرود پس
 رسان دکنان را از امر زنده از رحمت خویش و شفاعت یساکان
 و خلاصه مود و استیجاب کردان
 برایم از هر چه تم خجست که چشم خود خیره بر منست

که از خاک نه بر کنری سپه م دوم صفحه ماشین اوزم
 چون احوال اسباب بسیار نیست باشد و آن دیار و نوا چه
 از خشت و چو شکر کان یک گردانیده در میان روزگار کشید
 و از روی ملک که فرمودند و در ساحل دریا غار پیشین گردانید
 و برین فستجای و جندیل رجات بندشگر بخشاید
 بی منت جل و علا دارد سپانیده و هیچ آفریده از پادشاهان
 رقص سدا و سپهران بر کوار و در شکران قوی کل یک ال
 زدن جانی بر هم شکنند و یک جلد عالی از رخ بر کنند و دیگر
 بندگان از اوقات شکرت آلتی پستی نیست
 ملوکان یستنی علی الشکر ماجد لغو قدر او و ملوکان
 لا امر الله الباء بشکره تعالی اشکر ولی ایها الشکران
 چون در آن ساحل ریاضت و عبادت حضرت بکیرا
 بجای آورده بود هم در آن عت کوچ کرده و کوچ کرده و راه قطع فرود
 بطرف پایان دریا کی ملک فرود آمدند چون زده کوی که کل
 فرود و موقت جاد و جود نستی می شود بصورتی غریب و عجیب

بیان یسرو آن دره در دامن کویت که آب دریا یکی
 از آنجا روان سپه که دو پانزده گره بالاتر آن موضع سکونت
 بر شکل کاه آب دریا از آنجا میرون سپه ای در کاهان
 هند آن نیک رامی پرستند چنانکه یک راه از اقصای جاب
 و اطراف روی زمین دره می آورند و بدان کاه سکین
 و برنگی نمایند درین محل بنا بست اگر طریقه ای که اسی در پیش
 نشد او کردن تا جاده حق که یک راه راست از آن گذرد
 حال آنکه قوت دریا بنده که در او می بود دست از چار قوت می کشید
 و جسمانیات و آن حسای ظاهرست و حسای باطن و دور در جاب
 و آن عقل و بصیرت و اهل عالم در اعتقاد خیری که پرستند
 از چار قوت مجاور نمی شود که سپه میبود و خود از راه حسای
 ظریف که در او کرد سپه از راه حسای باطن که در او عمل کرد
 از راه بصیرت آسمان که میبود و از راه حسای ظاهر بستند
 بعضی با علم عرض صورت میل کردند و بعضی با علم جاب
 و بعضی با علم قاعده بنور و ظلمت و جرمیانی و درینست و قوتی مجاور

میل کردند و قوتی حیوانات و با زمین که کان مجاورات او
 قوتی جاب و طوی پرستند و ایشان ستاره پرستانند و در سپه
 جاب پرستند و این دو قوتی از پرستند سپه شوند و طایفه
 جسم جاب سپه را میبود و در سپه ایشان پرستند که ایشان
 و بعضی جسم حسای ایشان بست تا به زمین که کان میوان
 بعضی نشانرا بخدای اختیار کرده اند مثل سپایان و طایفه شید
 بعضی جیب را چون که سال پرستان غرض که این طایفه نیک
 از سر کرده و بخت بهره دارند از آن روی که نیک می پرستند
 از عبده اصنام اند و از آن روی که این نیک خود تراشیده اند
 و جسمی طبعی اند عبده نامند و از آن روی که صورت کاهان
 از که سال پرستانند الهی بحسب بنده و جیب خویش
 صلوات اند علیه که کار اهل ایت بسازد و رسوم صلوات
 و بدعت از جاب بر اندازد

و در طایفه شایان بسوز	و در طایفه شید پرستانند
خلیفه را بنده پروردگار	و در طایفه از غرض در کن

تبر از خند ایی نشد	بر صدم خورشید کجای شد
--------------------	-----------------------

و آنان که مبدور اند از راه حسن باطن جسته تصور کردند که
مبدور در خیال کجند و ایشان مجسمه و شبهه اند و آنان که
مبدور را از راه عقل طبعیه نفی صفت کردند و ایشان
عقل پسند و معتدل و جمیع اند و باری تعالی از حق و محسوس و خیال
و عقل و عقل مسئول تر است و تند پس

پاک از آنگاه که غافلان کشند	پاک تر از آنکه غافلان کشند
-----------------------------	----------------------------

و آنان که باری سبحانه تعالی را از راه بصیرت طلب
کرده اند یکم فزوده و میان ایشان هیچ اختلاف نیست
و تفاوت در مراتب آن طایفه قدسی است تفاوت
بصیرت و در هر چه نظر کردند از آن صنوع صانع قدیم و عاقل
حکیم را شناساند

که از دخت این چرخ آید و ش	که از اذن این کینه بگش
که از دخت این چرخ آید و ش	که از دخت این چرخ آید و ش
که از دخت این چرخ آید و ش	که از دخت این چرخ آید و ش

که بر آب و گل نقش بیاورد	که با بار در بپاشد باد کرد
--------------------------	----------------------------

مساوی که در سنگ خارها و
زخون سنگ و زناخت آه که کرد
بخار و در راست یزدان پاک
بهران ادا رنگ تا یک

و اگر ننگه که سوا کشت

ارباب بصیرت فواید و ثمرات حرکت و استمال
در این مختار است معاینه دیده اند و اهل خرد و یکاست نتائج
و برکات غریب و اسامی از دوزخ تجربت مشاهده نمود
چون ماه روز و شب منازل برین کار خورده اند این موشی است
و شیوه داشتن و آسایش که داشتن عادت تبلا و تنبیه
خیلی در لایق است و قضا

لکان یو با دات اتران	لکان یو با دات اتران
----------------------	----------------------

تصور این کلمات آنکه چون بندگی حضرت اعلی در موضع
گوید از غزو و کبر آن فراغت یافته بود وضع پان آب کک است
ایرانی بنده و سیر را بجز که و تمام خود فرستاده و در سینه
خیمه جادوی الاول که بچ کرده بطرف اغرق میل نموده و در شب

نرسد تا آنکه که اغرق قمار با هرگز رایت سلفت نقل کند و در چهار
 ششم با ششش کرده راه رفت نزول فرمودند و میان این منزل
 و تمام اغرق قمار کرده راه بود و این دیرت خبر رسید که در راه
 که سو الگ که از آن یک که دو انکی خوانند که بر آن سیاه
 و سندان بی شمار جمع شده اند و باز اتفاق افتاد که در حکم
 بنادوست که کشته شود که در اغرق قمار کوچ که در طریقت
 آن که در راه نشو و رایت سمایون غریب ساخته که کرده را
 که سو الگ نزول فرمودند و درین تمام امیرزاده فیض سلطان
 بنادور امیر شیخ خردالدین بنادور از اغرق آمدند و امیرزاده سیاه
 بنادور و امیر بنض پس اند که اگر بندگی حضرت اعلی بطرف
 شکست که اجرت فرمودند و نهال ات بی شال بلب جو چار
 آسایش غنچه که در دانه کان و چاکران تاخت این سندان
 خزان فرمودند و پادشاه نامه که برادر دکنین برپا نص چشم
 می انداخت و باب زرتشت کردن سه روز و غز کردن
 متفق و فایده است یکی تراب جیل و ابر جیل و یکی

نشت باطل و حاصل کردن غنائم و چنانچه شمار این
 نظیرین و فایده است و نیز تحت بریل سادت قیامت
 برای حایض خود و نشت عالی برای سیکان لشکر
 اولانغ اندازند و پاوه انداخته و سپه خواصم که بیانشان ربه
 غم خیز و پستان خوردن این پادشاهان و او کسرت و در
 با خلق خدا از رسوم ملک عدل پرور

و او که زنی که اندر آفتاب روزگار | سیاه حق بر پادشاه و او که خواهر

هم دین روز حکم صادر شد که امیر جهان که امیر لشکر
 میسر بود و پیش ازین به روز بطرف بالایی ب چون
 تاخت ز قه سیاه تا جلد با کافران غنچه و جاد کسیم بر تخته
 فرمان اعلی توجیه بارگاه حایون شد و روز شنبه هم
 جادوی لاول تاخت که سرالک شمول شدند و درین راه
 راسپه بود و بهر زمان بحیثیت بد روزی صراع
 بر عکس نند نام ز شک کافور | نعلی بسیار جمع
 کرده بود و بکثرت عدت و حسانت که در غنچه

۱۱۲
 لشکر منصور برار اسپند از بیمه ایستاده بر حقه باور و این فرزند
 به شاه بهادر از بیمه و در سقایی قول ایرشخ نورالدین
 و ایرشاه ملک و دی بوز در جا آورده و حضرت خلافت نایب
 در دانه و نه نشسته بودند و در این زمان علی قوت دل
 و نیروی نادر حاصل گشته رخ را از سر نیدان نیام می ساخته
 و در شش نین آب بزم رنگین می کرده و تاید آسایه
 های ظریف و پیر و نری سایه بریندگان دولت و آفتاب سعادت
 و بهر نری از جبین انصار حق بر می نمود و غنیمت بسیار یافته و بر
 و اسیر فرادان کر شده بندگی حضرت اعلیٰ نظر بر نایبیت حال
 ضعیفان و انبیا کان زمان داد که از دم توی حال که بر می رسید
 و چهار صد کا و گشت بودند بعضی بایستاده بر برام یا
 بخش کرده چنانچه آحاد و افراد لشکر باین از سوار و پیاده و
 و بزرگ از آن غنیمت بهره ور شده و هیچ که ام محرم غانه
 شکیبایی که همیشه شرفی بقی غری خرابی بندگی حضرت اعلیٰ
 بوقت محرم دوم زاده جانیان پر محمد بهار خنده زمانه فرزند

در جرج دولت و اقبال که این محرم زاده را ایست
 نزل شریفش بر انوار خنده ببارک سایه و نایبیت و دشمن شد
 و سرش از روی فرنگی سید و زبان حال می گشت
 امروزه شکار که کمر ز جان بود | در خور جلالت این سنان بود
 و در گیشته باد که مندی و پان شب و در کج مشرق بر روی
 ترنگان خورشید ببار کرد
 چرخ زشده تابنده بنو و چهره | در باغ بیکشاد گردان سپهر
 از آن مطلق کوچ نموده و بار روی عالی رسیدند بموضع
 که از نواحی کوی بود مشهور به لایت ساقی و روز و شب به یازده
 ماه از بر نهضت فرموده چاره کرده و در نشتند و در بر وضع
 شش مار ساق و نزل فرموده بسبب غنیمت و افرو که در تصرف
 لشکر آمده و مثل آن آپسکی میبری شد سر روز نیا و ده از
 چهار کرده و نشتن قدری داشت و در سه شنبه و از دم
 ماه از آن موضع توجیه نمود بموضع کهنه و در سه شنبه و از دم
 چهارده و از نیک بوز و صبح و شام و در غنیمت و آرام به نزل تمام

۱۳
 لطیف ملک غلام حافظ و حارسین از ات سپهر اشقام و
 و سپهر پشکو و زمانه خنایه در سرفه طاعت و ارسای چاکر
 و غلام بکرته اقبی علیه الصلوٰه و السلام و الحمد لله رب العالمین
 ذکر عتبه و دیگران که در آنجا میباشند
 که در این سپهر از این دنیا و دنیا داران گذشته و
 روز چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الاول که شکر یزدان
 غلام بر عتبه سپهر تاخت و ایات جانشانی بر حرکت آمد
 و از دریای جون عبور شد و در بندگی دیگران که سوالات رسید
 و همین روز به سامع طلال رسانید که یکی از اربابان زندنام او درین
 ندای دعوت زده و کنداخته و انداخته خطه کثیر از بوسین
 و اصناف زندان در تحت ایات اوج گشته اند
 و از اطراف و جوانب هم پشته کوههای سیخ و شیبای
 حسین پناه چیده کوههای بلند که شایسته پیر و از اوزار
 کوه و شمع بصره در آن زده آن خرمی و در شیکا که از بسیاری
 در حقان سپهر بر کشیده بر تو آفتاب بر زمین خیمه و پادشاهی

از خلایق آن که از ترانه کرد از غایت استحکام کوی پست اسکند
 و از نهایت استواری این از دست بر باد صحر
 و هم کوه و هم بیش و رسالت و صفت از کوه و بیشه از آن
 گذشته و جبهه رخت بریدن و راه پدید کردن زمین اودی کن
 نیست حضرت صاحب توانی که بتایید الهی توید با هم در
 و در شب سیزدهم ماه جهت یافتن غرود جا و در چنین صحن
 با خط و خطی بر جبهه حکم فرمود که امرای شوات شملها آوردند
 و شکر لایق کردانید و در جستار بریده و راه پدید کرد
 کنند و این شب که باز آفتاب روز در آشیان طلعت نمایان شد
 و زان شب به رنگ شبینه زین چنین زیر بال زنت
 و دانه کرده ساخته و که ارباب کرده این شد و ساخته و
 کردند و چون برق طاف از آن میشکا گشته و چون اوج
 که کردند روز چهارشنبه نوزدهم ماه که پیکر زین آفتاب از
 افق پدید آمد و درایت زری که برگشته لاجورد از اوج
 رایت کثیر گشت ای میان دو کوه که سوالات و کوه که رسیده

در ای زمین سینه سپرد را برسم و آیین ترین واد بود
 و با اتباع و اجناد جنگ را ساخت و هر ب را با کشته
 چون از در بیت لشکر حضور شاه کرد و او از کوه نشسته
 و بر عجبش ایشان رسید ز لرزه و در و ایشان نهاد
 و از اسب سوار شد و روی زمین شدت و صلابت
 فرید و لشکر اسکندر تکلیف ایشان را طاقت و تحمل آن
 نهاد و سرانند و با آفتاب تماوت نیار که در دور با شیرتاب
 نهادند و از راه فرار جسته و طریق مرغیت پیش گرفته
 و امرای تو شون لشکر نظر نیاه از اطراف و جانب
 و بر پشته شیر و از جبهه قلب کا زان سیر کردند و تنگ گذشت
 از خبر روح کا زان تو اگر سپاه شد و آن بجای از غنچه
 بخاک نهافتند و با و فدا و داده باش از رخ فرشته
 و چندان صامت و مطلق احوال و تصرف چاکران اند که طاعت
 حردا احصاء آن محیط کرد و در کینار لشکران حدت کا دور
 کا و دره نرو بیت نمرود که گشت بودند و در بران طارایر نهاد

پرستیدند و در وایر نهاد سپیدان شاه با در بر و دیگر غنچه گرفته
 بسیار می نمود و از این ترس آید و انداخت و غنیمت بسیار بدست لشکر
 افتاد و بدین طرف تکیه شد و در جوان غار ایستاد و چنان
 با در علی حده بر زده و دیگر تاخت کرده بود اما خدا ان غنیمت
 لشکران نیامده که ایشان را کافرا باشد و شب او بدین
 مجموع سینه سپرد و بگو بک حایون جانپناه جمع آمدند و در
 دو که نزول کرده کا زان را چون روانه از پیشگاه شد و از
 سخت و بگناه گزین شام آتش جایگاه ایشان شعله
 گردانیده و بسبیل انعام زمین شد و از راه جسته و در کمران
 طهارت و طاعت بخشین و تنه با قهر سپاه عسکر بران
 و بران ساخت و در آید شانه و دم جادی لا و سبیل بدینیک
 حضرت صاحب قرانی ازین در که میان دو که بود و باز بگو بگو
 در آید که از آن تزلزل و لایت که کوب پانزده فرسنگ بود
 و درین دره چندان جبهه کل استوار بود که در جبهه و احصاء
 نیامده و جبهه کل که تا غایت که برید و هم تیر تیر برده آن زنده

و صورت خیال مثل آن در حقیقت بنیاد و کبریا و
 و شهادت و عظمت انزانی و آن بسیار است از آنکه در عهد
 آیه نظر بر و ابغداد و در جبهه جهاد و احکام و در پیش خط جایی
 اختیار رفت و چون لشکر جوان غار که امیر جهان شاهی با
 ایشان بود لشکر فراسان روز پیشتر از غنیمت خبری یافت
 بود و فرمودند که ایشان بیشتر از دیگران منزه از وند و آب
 کنند و درین روز دنیا تیر و قتل بود و وقت چاشت سلطان
 بزرگ جهان آمد و غرض داشت که در غلبه بکران
 و شتر شده ان سرزند بیشتر بندگی حضرت اعلی است و بکار
 خویش ایستاد و لشکر جوان غار و لشکر فراسان را بفرمود
 و تاخت بر دین فرستاد و دایره کرد و در مرکز کار و محط شدند
 بود اسیر سپه بانی شدند و ان ازین فرودند و کمر حیات از ایشان
 زدودند و حیینه عرشان تمام چرخ الدنیا و الاخره تمام
 و از غنیمت فرادان و در تب بپایان است ایشان افتاد
 و همان روز وقت غار پیشین از تو شون امیر شیخ نورالدین علی سلطان

و

تو اچو خبر رسید که از طرف است پب و از است
 و در آن و بکران بسیارند چنانکه در عهد حساب حج کاتب
 و اعلی و مواسی فرمود ان دارند بحدی که از ضبط شمار بر دست
 بندگی حضرت اعلی در حال غنای ستم بیک تک که در شمال
 بستی می گرفت بصورت آن دره سلطان کردانیده حکم افتاد
 که امیر شیخ نورالدین علی سلطان تو اچو بر سر ان بکران
 دارند و رایات جویون برنگه که از افراتمه شد تا سادت
 و اقبال ترین بجای ان شود و فتح و ظفر دست بزرگ است
 پاید از زنده اند مثل حال غاریان کرده
 سر بکار موبک تو روی اردو | حضرت فتح جهان شد
 در ان تندر که بنگان پی فرمودند که میران عین سیه
 شجاعت و سران کزین میدان خرامت چگونه بنجر زلزل
 کبر بکران می انداخته و پیمان شرفشان تن آن پلدار
 بر خاک زلفت جای می پاشد و فراد است بندگی حضرت
 اعلی بوی نام و نام پس اوج افتخاری پی افراشته چون خنجر

۱۱۵
مگر کجاستان بسیاری شب در خانه سپیدی بخوابان
زاده بود که در زندگانی ایشان بود و در او که در شکر
با قطع انجامیده و در پایداری وقت اعلی حاضر آمدند و از مشرب
تر بیت و خواست با دشمنان بهر شکسته و چند آن مرد
و غیبت یافتند که از حد و حد در گذشتند که حضرت
اعلی از طرف حضرت تا وقت نماز شام در آن فقه که وقت
نمود و در میان بیرون نهاد یافت که از شکر حضور کس که
غیبت نیافته باشد نصیب دهند و هر که داند که کس
آن تعداد که ضبط آن ممکن بود برگزینند و آن شب در آن
در آن منزل فرود آمد و چون در آنجا رسید و کل آن کس را در آنجا
نیز که در او پاسبان در عرض کجای از ابتدا ای پادشاه با چنان
که به حاجی جور رسیده اند بیست خود را با جماعت کتا و شکر کان
که بهر آن بت پرستان اتفاق افتاد که شرح آن
بجمله است اینجا که درین تبت بی روزیست قلم از قطع
مستبرک شود که در جماعت و استواری بر جنبه های

و حساب های منسجم فایق بود و هر یک در پیشانی و در کس
یکدیگر واقع و امانی هر قلم خوابان امانی دیگری و اگر سخنان
آنجا در ایام پهلایان خیمه از اهل جسد بود و درین ایام
نستی فرصت شده از انعام جسد به رجوع نمودند و بد آن
روح خود را در پستان خود و سر او را قتل شدند و بعد آن قلمها
سرخ و سرخشت و در تحت ریات ملکات از خاکسایه
استر یافت از جسد قلم شمشیر بود از خویشان ملک شیه
که که که امانی آنجا به سید جی پهلان بود و قدم در دایره
تأبعت نهادند و طبق بندگی در گردن جان آنکند سرور رب
فرمان آورده اند و لایق نایق و علامت نبش عید از سخا
حال ایشان ظاهر بود و مال امانی برایشان انداخته بودند
و بنظر بصیرت از او ضعیف ایشان ترس پادشاه که از جادو
طاعت واری خوف خواسته شد یکی از نه کسان که
رای همایب را با شجاعت و از درشته اشکام شیده
بود و در باب انحراف سلاح آن کرده ای با کس که کس

زودتر که داند که با چسب برضالانی بستند که
 و کشته گانی که می داشت قیسی کران بر آن نهادند
 بیرون آوردند و بنزد و بدین حسن پیش سراج در
 ایشان نهادند و اندان تا چنانکه در شب خواب اندوز
 بنظر عقل در اندیش میاید دید اند

آنکه می خست شجاعه اشجان	موادل و سیه تحمل آن
-------------------------	---------------------

بعد از آن حکم صادر شد که چنانچه در ملک نه ام شد
 خازن ایندگی که از بدکان درگاه بنام بود بدین واسطه
 از چاه مطاعت سک نمود و در میان و باقیل آوردند و
 تحت خازن بشکر اسلام واجب شد با آن قوم مجامعه نمود
 جنگ پیش بردند و قلم را کشیدند و در همه ارکب را قتل
 آوردند و در آن زمان و نهایی ایشان بوج ریاضت رسانیدند
 و از جمله ملک دیوار بود و پنج قلعه دیگر که مستحق
 و مستر شد و همه آن دیار از جفت و جو و شرکان غلام
 یافت و خازن و مجامع آن دست برد و نمودند که از آن

و آنسان بیستم و شان دهمیت یرن و از اساس برود
 شد و نام خرد غازی جبر اید ایام است و بدون گشت
 و انواع سادات و گرامات و غرام مبارک شد
 نمود و اصناف فیروزی و بهروزی و در ظل علم حاکم
 است و اسم داد و صیت قنهای با نام در اطراف عالم
 بعد تو اتر رسید و از آن زمان در شهابت تران
 در اقطار جهان سیار و شمشیر و رسوم کرد و شرک و عیس
 و مندم گشت و در اعدایت و فساد روی بر ایرانی نهاد
 و در اسم عالم شریعت بنظر رسید و اساسین بن و در
 رسوخ و اسپتراری برینست و الحمد لله علیه تمامه الظاهر و الباطن

آنکه تو اتر رسید و از آن زمان در شهابت تران
 در اقطار جهان سیار و شمشیر و رسوم کرد و شرک و عیس
 و مندم گشت و در اعدایت و فساد روی بر ایرانی نهاد
 و در اسم عالم شریعت بنظر رسید و اساسین بن و در
 رسوخ و اسپتراری برینست و الحمد لله علیه تمامه الظاهر و الباطن

بر روی دماغ فرو نام زد ساخت

بر آن سر که باید بر پیشانی	پیشانی باید بر دماغ
بر آن پیشه که بر خیزد از پیش	پیش از فرو زید بارکش

بنیاد از لای ساعی اعلی سعادت
و کائنات جهان باین کوشش بسیار
چو چرخ سپهر پرده زده دست و اقبال
نموده و هر یک از این اجتهاد و حرکت
در ملک آن روان شدند و دلیل بر صدق این مثال
بر خیزد این حال آنکه بندگان حضرت اعلی خاقانی در پس
شده و پستان زمین و آسمان و جو و قطع منازل و قسطنطنیه
و کفر او قاتل بکنایه مصاف داشتند و هر جا که بزرگان
بر شتریری و در اسبیت برانداخته و زشت از دم
ماه جادی الاخر از موضع سارک کوچ کرده شش کرده راه
بریده و در تمامه قریه که از نوای حیوانات نرود و نرودند
هم درین روز از امر او توبان میسر زاده جانسان خیل سلطان در

در

و امیر را پس شخ محمد اکبر و برادرش بر تیره باده بود

امامی آن که مردم و آورده و بکنایه می حکم داشتند
در کنار بختل ترتیب کرده جنگ پیش آورده و از آن شکست
خراستند که بر آن کنار حمله کنند حکم جانی طاع صادر شد که بخار
در وقت دارند و از روز دیگر که رایت کیتی پستان سیاه لنگ
بر کفایت آن هم اندازد و روز شنبه سید هم با بندگان حضرت
صاحب قرانی بر بختل و جهان چلی و بکنایه را در سوار شسته
قلب و جناح بر کشیدند و سینه و سینه را پست کردند که در آن
چون قطعه خدای کو پس و تار و شینه و سینه و سینه و سینه
شکوه و تار و سینه و تار و شینه و سینه و سینه و سینه
در حال دید که داشتند و در بختل که نخواستند و سارزان
صف آرای و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
سند و ان سیاه سار و کافران تبار کار است و تار و سینه و سینه
به پی در آمد و حلقه و حلقه بسیار بدست آوردند و بختل
شکست و اسلام و در مرتب کشتن زمین روز و وقت ساختند

و چهار کرده راه انداخت تا فاتح بر فراشته و درین
روز قاصد آن که از دوش برجات بطرف کشمیر رفته بود خود را
بجاکشی و نشانای عالم طاع بنام شاه اسپندر که کشمیر
در حجت ایشان نهاد یافت بود درین منزل راه بودی اعظم رسید
و در جای خود توقف و از بنده گان اسیر زاده رستم و قتیله را بدین
عرضه داشتند که شاه اسپندر اراحم بنکلی بسته روی
چین شده آفتاب کعبه الهی را دیده بود و موضع جانی را دیده
و در آن مرحله الحاق تیره تو چین و مولانا که الدین که از جانب او رفته
آه و زنده روی پوشیده و تیره کرد که اراحم دیوان اعلی
خی را از پست تیره زدود و اندک آن کشمیر نشی که حجت تیره
و تیره آن از کشمیر و کشمیر زنده که بعد از اسپندر اراحم
تیره تیره چون این صورت بسط عالی دیده شنیده و رستم
از نصایب آن شنیده و باز فرستاد تیره که شاه اسپندر را
تکلیف لایطاق کرده اند و بدین از انداز گفت و وضع او
طلب داشتند که پس بدین تیره خطاب توان کرد که

دهن نیرال سانی که بخیرین برستم باید هم دیدی که منین خطا
 حال ایشان آمد شکران از آن دید غلظت و غلظت بسیار
 آوردند و چنین روز و روی دیگر که بر آن بودی بود وقت نماز
 چنین تاخت کرد و غلات و اطعمه از آن کشیدند و خند
 که بد آن که چنین نمودند سر آمدید آن هر وقت که میخواستی
 بر قتل یکی و خیریزی بودند از سر که در اسلطان ملک است
 دست باز داشته و جان بازی و هر شانی عین سر بردن
 که و شاخته درین دره ادا میور که از بندگان خاص بود
 تقدیر زانی غراسه از آن بودند و آن چنگی آسیب یافت
 و آن قدر که کل شیشه دایه الحیر روز چهارشنبه نزد دم با چاوی
 از آن سینه که کوچ کرده است باقی قصیده جوته و دل زدند
 که چاک کرد و بر دین ساقی قریب چهار فرسنگ راه فرار
 بروقتی که یکروزه چهار پادشاه لشکر منصور بآسیان از آنجا
 عاجل می شد و درین سینه زار و زار و چاکخانه علف خاک
 روز پنجم به پستم و خان رایت جایگشی می چیت

تقاریر و غلظت که در جیب قصیده حراخت بر دین آن که
 آب حوضت بر آمد و چند وقت لشکر منصور از آن
 آب که کشند و در دامن که بدست چپ قصیده جوته
 و در دست راست قریه سرخند و آن قوی سیکل و دل
 درین اوضاع بودند و فرزند خود که سنازیست و دین
 جنگ و جدال ایستادند و درین بودند که زخمی جفا
 از سپهر خود باز گشته و جان خود را چون آتش بیاد تمام
 و از باقی عین سرزد کانی یک جوغم خوردند و از سر جمل و غنا
 شاد است پس داد و اجل باز شد بدی که حضرت اعلی ایشان را
 بر حال خود که داشته فرمان اعلی صادر گشت و دید را تاخت
 کردند و وقت بازگشتن قصیده جوته در آمدند که لشکر منصور
 غلات و جت غلظت و غلظت بردارند و از طرف قریه سرخند
 ایشان سرار شده و با چنگی که بر آن اجوی و کافران سند
 نرود و نینسیر میزدند و فرما در دم انداخته چون یک کتوت
 بر آمدن باه با یک کتوت بر آن کتوت آمده و بجهانت آن پادشاه

یاری نداشت و بکس در غایت احکام و جایی عظیم است
داشتند چنانچه در آمدن محالات نزدیک از محکمت
آورد و در ای محاکم آری که نمودار تحلی کل آینه عالم و طلیعه
آفتاب حضرت و جام کیمیای غایت مصلحت در آن
ای که بحسب پیرایه زار دام تحسین آورده چند توشه بر او عطا
در کیمیا جایی که کل گشته در آن سوارانچم را بصد و پیش گشت
و در آید به دست یکم از آب محکم بر خودند و چاکر و کس
نموده اند به غایت جد او و درین تمام چارزنگ و چنان
فرستاد به زاده و عقیق خوار و گشت کار بود و چون تمام
کفار در آن حرم و موافق غنیه ایشان و خاطر اشرف علی
نست آن حال بود و خیر نمید گران آن تنبیه چون بد
حضرت از آنجا کوچ فرمودند و آن دو با حضرت تصور آنکه پیش از
شیرک را در آن گشتی است از سولای جنگ برین آمدند و از خدمت
نگه نمود که گشت بود و خدا ترمان شیخ نورالدین مقدم و پیوست
و چنین ملک تاجی مورد انخاب کس دیگر گرفت به حاجت چنان

عاضد آورد و بدین که حضرت شکر آید که در زمین اسپهان کردگار
جایان و دانی شکار و دنان گزاشد و خود را امر آنست
زهی قاهر کمال و فاطر و الجلال شکند که ساسی شکر کان را بدین
عاجات بودند آن که این کس را نیکو اگر دی روز در بود
که و گشتی حج آفریده التماس نمی نمودند امر در مجموع را کردن
سخن و نمود و لغز این اسلام که اندک اصلا با عباد پاک را ی
روشن و دریت صافی و پیوسته جمل خود در میان دیده و ازین صفت
سبب الاسباب و تحول الاحوال تعالی تقدیس و است
و تین شاخت که حاصل گشت بسیار و بی خشک و کار
رجحان و در دل آید و چه و چه ن سوره آمده و از دست
بی ساعدت ساعدت تدبیر از قیل کالی بشد دیده می یابد یک
از عشا و عیب نجات یافته و از سر توحید و کمال تحقیق روشنی
پذیرفت تا نظاره اسپر از صنایع و بدو تیش در عالم آفرینش
از وی است آید و آثار رحمت و آیات قدرت در دل
گشت این خنده که در دنیا و صاحب قران پسندیده ستوده

از سبب ای آسمان و زمین قطع طر فرمود چه پسر را تیر الهی
و غره ملکوتی تناسلی می شد

در وقت کین و هم کو تا بین

زمین و ملک چون تیر شد ایم تسلیم خدمت سرافکند ایم

در حال بت قدرت ربانی بر پیکر در که نهایی ان بختان انداخته

و رخاک ذلت کشیدند و رایجی مسود را زخمی زده بودند جیت

سکنت استخلاص الی در اجمالی که وند و چندین انداز و شیر و

و وعده سعادت اسلام و عتدایان دریافت عادت

بکران کربا است که اگر خدمت ار و دل پیش ایشان نمی و چرخ

شریت در را ایشان برافروزی آن دلیل شنید و زبان

دارد و دند و دینه جبر تبیین دارد و نه دل جواب ایشان

بی دین تران بودی سراغ

در حب اشاعت سخن حکم با طر و اندیتو لی اسپر ایر چون

طرا پلان شد و کشت کا و کوشش کبران حراست خود

بنوازش شریف سزاوار کشت و بوجب تمام پس از شرط

رفت که اور از عایت فرماید و در سپای حاجت نگاه داشت

و روز کیشیت و سوم ماه درین منزل توقف فرمودند

آنکس که کبرایت لغا و رفته بودند بار دوی اعظم قلمی

درین روز پیکر رسید که این را و کان و امر که آن طرف تیر

شعین بودند کین لغا و در استیج و سخت کردانیده اند و بال لار

استخلاص نیانید و شیخه کو که که اگر خاک را و نه انق اول

کم که اند بسیار کس که تبتدای امور در میدان و لغو اسپ

و کانی کند و در انجام بدید که سبب از ان کیت و زوان

شخص هم خدمتکاری دلائف سواداری زنده و رعایت

و نهایت بداشت و کونیا و جا که ی ایشان بریت

کفل ای ساد الهی در کات

مصدق و طرالی که چنانچه در و یار چ این کتاب ذکر رفته

عنوان این جا کشای و طر از لیل پس ان کشود پستانی

و نقش کین این پوشای راستی و تقیت بر افریده که

دل راست قدم بر جا و خدمتکاری خمی و در ان

ثابت و راست بود و در روز و در ماه و در سال و در هر یک از اینها
 و هر که خال کشید در راه و او را در طریق راست پای برین نهاد
 دست خوش نیاید خشم بر سر خود کشید
 پرسید یکی از کین در چو ت
 در آنکه در طریق شایسته بود
 تو از نو گویند و در آن که بجز به کار نکرده باشد
 و بر باطن حالات و خوف نیاید بجز ظاهر حال را ملاحظه
 که او که خدمت بر تو و در شرط لازم است بجای آورد و بگوید احم
 خبر و آنکه بر تن او در خدمت تو و او را قانع و خوش و در هر کار
 خرد و دانه اسلحه و در هر بار باشد که او که جری قوی و کجاست
 عظیم اند و در جو نیاید سپهر او و خطابت قیام نشدی و اگر
 خوش شایسته و در عمل خیر و در هر پستی پستی حالت و غیبت
 نخست کسی از خدمت در حالت صلوات الله و سپاس الله علیه
 و درایت که خصل باشد که عمل اهل و در خنده و او را در هر پستی نماند
 بهش و در خ که سبب غایت الهی در پستی و تو قیست

اهل بیت از زانی و از دو به یکسان شد
 طاعت که خود بود و در خشت است
 بسا که در دنیا او را در وضع چکانان یابند که نه کسان
 امام اعلی و سنان خشت ماهی از خرابی غیب طاعتی گرا
 و طاعتی غرت از نه و در پیش خند و بسا که در این منزل
 طاعتی در شمار اهلان آیند و بسا پس ایشان پوشش که از نه
 و از شاد است بر پیشانی خود خند و در تمام چکانان خرد
 بسا که پس کین ایام انکاشتم
 در این که در اندیشه کجاست
 ترا بجام چون دیدن است که
 و آن که در کوی کجاست
 جهانی و در کوی شیه و در
 و از آنجا که در کوی کجاست
 حال آنکه در سبب تو بر کین او باعث آمد کین طاعت و در کین
 اهل بیت طاعت آن که در کین او آب در یابی کجاست و
 در یابی چون اجازت طلبید که بر لایت خود در دو سوار نیست
 کرده در بسا آب پاک که آب لیا و نیزه اند بارگاه جانشین
 پوز و در چن بر لایت خود رسید بلبس عیش و بساط عشرت

برآوردت و شراب خوردن و استیلا در است بسیار
 نمودن شمول شغل از آنکه عسدر زنده و میا و بین
 خصوصاً صاحب تران سکدریست و خاقانی فریدون
 که نظیر حضرت غرقت و چندین رعایت و مراقبت
 فرموده و او را از خضیض خون فروده جاده و غرت پرشید و
 حد و دنده و پستان سر کاهند و این در قریب نود اند و کنگه
 از جمله اعیان شیخه که گوایم ایشان را غارت نکرده اند و کنگه
 غایت و در حقیقت در باره او بدین شیت بند و ان شیت
 و در سنده آن غلبت و عده جانزدار شیت و خالت اند شیت
 دینی که وقت او را شیت
 در از دمی عده شیت کلام
 سرانجام که مبر بکار آورد
 چون از باب پاک که موع بود سه روز راه که است
 تا حد نود و نیمه و شیت که بر آن جازم شده که بیل اسباب
 و با و دوی غلم میاید و بیل برین سنی که از بندگان که برین کنگه

رسیده به پنج نوع است نمودن شل صد جهان بر لا اعیان
 و سده شاه خازن و دیگران که تربیت ایشان ای تربیت
 بر از و جاده ای توان نهاد و باب تصور بر روی از روی خویش
 می توان کشد
 تا با تمام جم دست تو بود
 کتین براد است اند و
 چون تو با حق می کند
 چون تو با حق می کند
 خرد صواب اند و راه غایبی که در دست است بر آک
 دولت بر بر کان دین است حکم که در اند و شیت طلب با بکاه
 کلان صاحب یکن باطل غایت پس اند
 دست از از که قبلان
 خار که هم جستی کل کند
 یکین مثل کت بر روشن و بود یک از خوف بخور راه
 و از پیر کل که رشیدی بخت نصیحت نشود
 حکیم بخت کسی را که باشد سیاه
 چون به بن در کات با صواب اند ام خود نایز به نصیب و تیر

حضرت خاقانی را باز زدن گرفت و شعله آن در سید
 فرمود که ولایت او را غارت کند و اگر گشت بیاد
 و انساب باطن آنکه بدی حضرت بنظر فرست خردانه
 و لایق مایه و آثار شایسته از صفات احوال و شایسته فرموده
 و اخلاص کس پیغمبر و در دل نورانی خاقانی مایه گیر می شد
 و در محفل قبول می آمد که اعتبار چیز باطن است و تقویت
 کسار با تقویت قبول اگر نه اگر کس مبادرت ظاهر مشغول شود
 عمارت ایشان خرابی یک را از هر کس که اگر یک دل
 آید و آن شد پاسبان اقلیمی و همه را در حمایت خویش گیرد
 که دل علی الحسین عالم ملک و ملکوت و ظاهر و باطن
 جبروت و حامل محول تر امانت جامع میان غیب و دنیا
 و شرف سر است دل آن می توان دانست که طرک لطیف
 ربانی و فضل سبحانیت هر سال یکبار بدیده لطف در
 فضل مبارک و باغ و پستان و الوان در جهان نکرده و هر جزوه
 از آن خاقانی موقوفات و موقوفات و موقوفات و موقوفات

بیدار و کسب که ام یکدگر نماند شایسته مطهر شایسته
 شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته شایسته
 دل برسان کی ملزمت چنان جان عاشقان این شایسته
 یک نظر وقت چنان از آن یک نظر خدیوین ضایع بدید
 بندیش که از یصد و شصت نظر در یک شب از در دل
 چه عجایب و لطایف روی غایب دل را که بهر شایسته
 خم کردند بکار از سازال برادر کجا شود و پستی که دایره حزن
 بر آن نهادند چکه به نیاز صواب را به در غرض کشید
 که که قلب زده و زده را در چرخش و زده و زده و زده
 بی هنر را بجای نقد خالص خیر و کس و بر ابر مکتب اختیار
 تمام عیار بیرون نیاید
 دل شکسته پند نهاده انصاف
 روز و شب پست و چهارم ماه از آب خاوه و شایسته
 و پنج کرده و راجه شایسته زول فرموده و زده و زده و زده

بسیار پس مردم در آب غرق شدند غایت
 حضرت اعلیٰ دیگر کارکان شده شال فرمودند که اسپان
 در استران حاضرین را بیا زمانه کان دادند و ایشان را
 سوار کردند و از آب بسلامت رسانیدند مصراع
 هر که با نوح نشیند چرخ از طوفان نش
 شد و شاه خازن را بصوب دار السلطه بفرستاد روانه داشتند
 شب و صبح در ایستادند طر شعا و سپاس و دو توالی آن را
 در روز و شب بیست و چهارم ماه نو کریمه و مزار او
 جانیان این را و ایرانشاه از تبریز بفرستادند و خبر پیشکش
 فرمودند آن و لشکر حضور که در آن دیار بودند آورده و اجازت نمود
 و مصر و شام و روم و دشت قفقاز و حال قلب العجا و برین
 رسانید روز و یک نوکر این را و عا لیمان پر محمد فرزند محمد دوم
 در حرم امیر زاده عمر شمس از ملک فارس سیده و ارسلاست
 نواح شریف آن مرغ دود سلطنت و سر و جیا برفت
 و پیش پادشاه پادشاهان و شیه قوا بعد چنانی شود و رسانید

و از استان نواح و مملکت و جریان امور بر نواح اراد
 خبر داد و از چاکمکان که از مصر و شام فرستاده بودند از شیه لای
 مصری و دیگر تنهها مرد و داشت روز چهارشنبه بیست و ششم
 از کما را آب جان کوچ کرده شش کرده راه آمده و در میان
 بیابان نزول کردند و در همین روز اعلیٰ بفرزاده ارال ملک بفرستاد
 فرستادند و با شاست رسانید که متعاقب بفرستادم حاکم
 چون روح که سر می کاید حسره و چون نیم صبح که جان بفرستاد
 جان و دست بفرستاد و حال و دست عفت و اقبال برسد
 روز و فرزند آن کامکار که نظر غایت آفرید کارند باستال این
 و از بخار و موبک جانیان و تریای این دولت حاصل کردند
 و در همین روز برای عالم آرای بران قرار گرفت که بیشتر از
 عساکر حضور از دریای و دزد عبور فرمایند تا چنانچه
 نور خورشید چشم عالم دو ششای بد فرزند آن و در کمان
 و کلاه برای اطلالت و عا لیمان طلعت نور بفرستاد
 شرف شوند بنابرین بیخه بر تارک عالم جای که چون کمرای

خوشنقار چون بن جند که گدا بود فرو آورده بسادر

و سارعت فرمود

نزل اصل چون در یک

آتش تنیست که در

روز چشمت بپشت چشم ما که گوی

و کنار بکل برستی خد حضرت صاحب قرانی زو که شد

در آن روز شیری در آن غنم را رسد باشد بهادران صف شکن

و لیسان صید آهن سران شیر تافتن آوردند و در آن

امیر شیر خورالدین دیر تر از همه در آمد و بجهت شیر شکار

در صید آتش آتش آن شیر را بیداخت و پنجه خود ساخت

در آشیای این حال میرزا و پسر محمد بها در و امیرزاده و پسر هم بها

و امیرسلطان بها در از آنها و عسکرهای یون رسیدند

و غزوات و بجای است اندام نو در و سندان کبره اسرار

در و ده غنیمت فرادان حاصل کرده غنیمت را برستم توز کشیدند

هم در آن روز بندگان حضرت بر یک از بها دران که ایستاد

برده سپید خال فرموده در آن ساعت نظر مبارک بر یکی از دشمنان

ایمیرزاده پسر محمد بها در افتاد و در باره او غایت در جستجو

بانه خاص قرکش خاصه باید زنده و از آن داشت و باید او

بر کشید ضایع جان چشم بر آن داند که یک که کشید از

نظر اوقات آنحضرت شرف شونده بخت بند سایه

بر حال ایشان اندازد و خاتین دوران ترصد می نمایند که

بحسن تمام از آن بارگاه اختصاص بنده تاهای دولت

ایشان را در زیر بال کینه و ادنی کسی که منظر این صاحب قران

یکمی پستان شود بر ملک فایق آید

کسی را که تو پرواز سپه شایین است

حکم بناد پست که امرای برانبار و جوانان و سواران

تشریفات برای معین روی به دارالملک سرند آورند و

مخدوم را در دکان و امرای بزرگ و امرای توان و امرای شون

بر یک باز از ده در و رتبت بختیای گراناید و تا جای خاص

کشید و سواران شده و چون درین حد و شکار گامی برد

چون ساخت جو در میان باطل اعراض و در آن شیر

۱۱۸
 و آمد و کوزن و کوزه و سایر احسان شکاری بسیار بود
 شکار در این وقت خردانه از خجسته رانست چید و او
 نشت پادشاه را در حرکت آورد و چند نفر از کس را تین
 فرمود و بجز که در پستاد و بعد از آن که دشمنان شیر شکار را در
 سر کماندند آن بود که شکار حیوانات بر نشسته و چون همان
 بر شال پشته بدست پای حمله گرفت بود و چند نفر از میان
 فرود آمد و در آن حواله یک لشکر حضور پذیرد آن شکاری انداخته
 که بچای سپاه آن توانستند که در هندستان از قبا
 آن قاهر آمد و در آن پست و نهم ماه چون از حیدر
 شد و شست کرده را قطع فرموده و کشت زاری زول بود
 در نشت و صبا چون جان خستیم و در حرکت و طرا
 غیرت غای غرضه را درم بوی چینی که از ارجان خوانند
 و سره کثیر است و شب شنبه پست و نهم ماه از موضع
 جهان کوچ کرده چار کرده را در نشت بخمار آید و در نشت
 و در میان روز از پل عبور فرمودند و در کشتن از آن پل

در ایشان شکر را از ترک و با یک سادست سادست
 فرود آمد و امیر شاه ملک و جلال الاسلام را با مور که و اندک
 مجموع شکر را از پل گذرانند و صبح یکیش بنده سلخ ماه بندگی حضرت
 ایضا فرمودند و بیت کرده راه را خاند و در موضع سادست
 که از تواج که در دست زول فرمودند و در جیب از موضع
 سادست رطت فرموده و بچای قلعه بروند و زول فرود
 و در همین روز وقت نماز پیشین نشت فرموده و چول جلال
 در آمد و وقت نماز شام از چول چون عابر برودن رفتند
 قلعه روحانین ترل پی کرده بود و پیشین زن و کمر
 که سبب چود که چول نکور را چول جلاله خوانند و در نشت
 دوم ماه رجب وقت چاشت سلطان بود که بوی
 هم غنان فرود بخارج و ستارن سادست و طراح بخمار آب
 سدر رسیدند و جماعت امر که در طلع پسر که اندک بود
 پر علی باقی امای تو شون بر سر آب پسندید بی پسته بود و بند
 منولی و جهری در غایت خوبی دین روز از آب بند بود و

۱۱۹
 ایام روز برب آب توقف فرمودند و امیر احمد و او را بر لب آب
 گذاشتند که لشکر منصور را بگذرانند و غار پیشین را گرد
 راه قطع فرمودند و زول کردند و در چهار شبه سوم ماه رجب
 بواقع اول فروردین در روز نوروز ازین موضع غریب ساخته
 بر حلقه بنور فرود آمدند و امر اگر جهت دادند کرده افغانان
 که پیش ازین طالبان کزانشان نیت در حدود فرمودند از
 مدت ثبوت ماه باز برفت ملازمت ساخت کیستی پناه
 رسیده درین تمام زمین خدمت بوسه دادند و از غبار
 آستان عالی فرودیده اقبال شاد فرمودند و یک تنه از
 دیگران را که پیش کشیده بندگی حضرت اعلیٰ سپار
 بجان پادشاهان بخشیده و حکم فرمود که کارهای پادشاهان را رسانند که
 از ایشان غارت کرده بودند و از آن اعلیٰ غایب داشت که علی
 و ابی امیر آقا توقف نمایند تا غایب لشکر از آن حدود عبور
 روز پنجم چهارم ماه بظرف فرود از شدت و صبح با او
 پنجم ماه رجب بگذشتند و درین روز نو که تمدن داده

جان امیرانشان و پادشاهان را در آنجا شمشیر کشیدند و سرودند
 بکشتن و از میان سپاه خود را تخریب کردند و شمشیر
 خازن کابل و پست و ده که لشکر کابل بیکر حاکمین حاضر آید
 و در صورت یکی لشکر کردن و دیگری امر منظم و مهم آید
 و در غایت بنای افغانان از سپر سلمان و بدین سبب
 در حدود قلعه نور توقف فرمودند و با وجود آنکه افغانان
 بدیدار و نزد آن در برده اعلیٰ و مرتبه کمال رسیده بود
 کار خدای این امر بر پایش بر روی دل از دنیای دنیا پی
 اختیار فرمودند و در شب ششم ماه و در شب و سر شب
 قافله از دیگر مهارت قلعه نور شوال حکم جان فطاع صادر شد که
 مجموع امر و اشراف تا بیکر آن چه رسیده است و غیر آن
 آن قلعه که موجب صلاح مسلمانانست سعی و کوشش نمودند
 روز دوشنبه و وقت نماز دیگر طرف کینه شیخ بیدار شد
 نزول کردند و روز سه شنبه ششم ماه از آنجا کوچ کرد و راه کابل
 در آن شدند و درین راه شیخ احمد خواهر افغانان سادات

طاقت بندگی حضرت عالی خاقانی نایزگشت و چون سخن
 عبادت از سر گرفته اند و سرگشته و دیگر سخن در می گویند
 و از وقت خانه آتش و خدای روح و قدرت دل جان را میبندد
 داشتن بجهت آنکه تعالی بیک حضرت عالی خاقانی در قدرت
 اندر آید و احکام بر پایشان بران پاید است که شاخ جان را
 در حاشیه بساط سجادین کوشش می نماید و که صبح
 خویش را از کوه الفاظ پادشاهانه که شوارب از نه
 و در چنین ولای و اوق و محل مناسب مجموع شکوه و کرامت
 و در بریده نوازند و در راه رسید چشم داشتند و گران بود که
 سره خواج و اور و بی تکلف آسایش جان بود و شیشان
 بر کوه استقلال است و آرایش خوانش گریان حاصل

برویند و آن بیاورن درخت	که در میان او توان بر درخت
که در میان آسایشان	که از میوه آسایشان

شیخ خرمشیر و چون شیخ میاید یک پیرایه و غیر از خود
 پروردگار از غایت خشنود چون ابروی بود که از دایره باران

و سبج باران از نیاید و چون بر سبزه نریند که از آبرو و شیخ
 بکام از و چو یک که متصور ازین سخن آنکه علایت رسوم و رسوم
 از قبیل قوت و محاطت و اعدا در هر وقت از جمله دره
 بر آب خشن از خود و میگوید و چون آب ظاهر و باطن صاف
 داشتن و خشک نمایی که داشتن و چون شاخ بر سبزی میوه
 بر نی شیره و ساقین که صورت سبزی و در کار است
 و اسم و ستاره و در مجلس آشیانه که یکی و جبهه وی که از شخص
 بطور سوز و آرمیده باز گردید و جلیل و تحیر که از مردم بود و آید
 چون چنان در دیدن بر سر آورند

جان در یک پرده است	در یک پرده و شمشیر در گشت
--------------------	---------------------------

درین دو وقت غایت خاقانی با سپهر برین ماضی است و
 و شیخ و طایف خدمت باغات و سائید و در چهارشنبه
 تمام از موضع اسبیکار نصیحت فرموده از طرف و خوا
 به ان و نامه در آمد و در اول فرمودند و درین روز و لایمانت را

نزدیک ایستاده بجا نین در پستانه که بشارت وصول
 دیات بجا کشی بیایم مخلصان را ساند و در چشمه دهم
 بود که دست جلیح در کابل نزل رسیده بود و شب حکام
 بمانده بودی که با او ام که گویند این با او ام نزلت عظیم که
 سعادت خاقانی از ابریه در شل آن خبر جاری شده و بمان
 که شسته بوده زمانه طیر آن در میان آب آینه نشانش دیده
 پس هر دو آن خبر بدیده اند و انانیت در کتبت
 و کتبت آن وقوع و اطلاع بایست تا دهنی مبارک در غیر
 عیادت آید و در آینه از کجا رجوعی خست فرموده
 وقت غار و یکدیگر وضع بد نزل رسیده بودند و در شنبه
 در از دهم باده اسر شنبه در میس بودند و از آنجا که کز
 از شنبه که فرمودند و درین روز از احصایت بین احوال
 در دست مبارک بد که خست با وی انکته شد و در وی پر
 بد آمد چنانچه نراج شریف از تنخی رنج تکل سوا شین
 نه داشت و بعد از او ام که غان شد جهان جای است مبارک

بودند داشت پس از آن حادثه سپهر کردان شد و ایستاد
 از آن آفت در اخطار استقامت افتاده و هیچ نوز افزای روح و
 بشام ظلمت زوای رنج و طاعت بدل شد و عمارت
 بر دامن خاطر خیره نشسته از دو جهت یکی آنکه از پشته
 نوز غیر طاعت خودم با مکان رسید و بود و دیگر آنکه تیر
 و دخی رنج قاتر روی فرود آن سبب شایع و نه کالی
 هم غان میره شد و اسباب اندوه تراکم گشت

ازیم طاعت بمان سپهر لریه	دور لطف کثرت زبان می لر
و نه نیت احسان تو بر سر د	برمان تو صد هزار جان سپهر

لایحه که بدان آسایش داده و پستان کی شیده
 و این نزل این عارض روی نمود و از شک خواند زمانه
 جانش تا خوشی نیاد ستاده و در پشته مبارک بد اندیشی شین گشت
 بشکام از قبه الاسلام سراه تو که چمنه دم زاده شایر
 بهادر در رسید و اخبار موافق بیایم جلال رسانند و
 شب در آن موضع سپهر بد و تمام دست مزین میکنند

و بدکان خاص دولت آقا آن جل علی را که عاقلی در
 و سج بود که در آن کرشد که جای بنایت یک بود
 و بر تخت سوار شد و تندی داشت روز دوشنبه نهم
 و دولت از شد که را نید و این موضع که در آن بنای
 تخت نام و سایر آقاها و محمد و مزا و کان از شد
 رسیدند و خبرهای فرج افزای سر و نفس داشتند اما
 بسبب طاعت نواحی چون که کان و چاکران
 اند و شک بود و شد

برادر ابروی از نورهای انبوه	فر و بایه سیلی که ناکه
کیکن سادان محبت بر شد	بزرگ داران طاعت رخت

از رسیدن آنکه در پنج نایست بزرگوار خاقانی سابع
 نقل فرموده و امور عالم شوش کرد و کانک از بر سر
 که مرغ خاستی پرید و از دعا و ستاره داشت و از شد
 که نزدیکتی ظاهر شد که شرف این خلقت توجیه نموده بی نظم
 که در تو گویم و زیان خیزد

از بستر که جای بخت بود

بیا من اینا پس قدسی صبح صحت از شرق ذات
 بزرگوار طلوع نموده بر کات و عوات صانع احباب
 دولت از کسوف خلاص یافت و ماه اقبال از حق
 بیرون آمد و از شربت خاند و تبرک بن القرآن ما بر شفا
 و در تقدیر همین شریقی مانع نشیدند و از خزانة فضل
 بپایس سلامت استقامت پوشیدند و در آنم شک و شکایت
 با قامت رسانیدند و بعد از آن کوچ بر کوچ روی بستر غرور خلا
 آورد و در چهارشنبه منتظر ماه رجب از موضع سر
 نهضت نموده بطرف سلطان روانه شدند و روز پنجشنبه
 آنجا بجا رسید و چای سیاهی سوار شد و موضع قرائت قرآن
 فرمودند و خواجه امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده جانشین
 و امیرزاده جانی دلاست بستان سار و یکشید و بر حق
 رسانیدند و روز دوشنبه نهم ماه رجب وقت چاشتگاه
 سلطان ایستاد و خاقانی موضع پیکار رسید

دهم وین روز از پنج کج کرده بر وضع هر یک قبول فرمود
 در روز شنبه پشتم ماه بر وضع علم رسیدند و پنجم روز از آنجا
 رعلت فرموده نماز حق بلب ترند اهدا و از آن آب
 بخور فرمودند و درین تمام مقدم زاده الف یک بار در دغانم
 و محمد دم زادگان و ایمان و اشراق بدولت طاقت
 بندگی حضرت اعلی شرف شده و در زکیشنه دود
 در ترید بودند و در شنبه پیداد جهان مناصب تدریعی
 فراخ رعت راضی مکان طریقه داد و پیشکشی لایق بود
 عرض نمایند روز شنبه بیست و سوم ماه از ترید بسلامت
 جانیش انتقال فرمودند روز چهارشنبه بیست و چهارم
 تیرگی که با درایت سپهرین ششیدند و روز پنجشنبه بیست و پنجم
 روز اول رایت جایون زمین و باران بکجا با آسمان بنامت
 رفته اند و در عرصه موضع یک یک بویستند قدم مبارک از زوای
 اعلی حکایت کرد و در روز شنبه موضع توری مذاق هرگز
 اعلام طریقه کشید روز یکشنبه بر وضع دو سپهرین آمدند

و درین یورت امیرزاده شاه رخ چهارشنبه پایی بر
 چوبست و امیرزاده نگر چهارم در آن دولت سرافراز
 حال آنکه در همان زمان از دارالملک سرقد امیرزاده عسکری
 را در آن محکامه سلطنت و سره مملکت که آشتی بودند و امیر
 آنجا با تمام اوتو بیض فرموده چنانچه شرط است احوال
 عدالت بر روی عین کشیده بود و از نو را انصاف
 داد و محکمان داد و در زندگی حضرت اعلی احماد و توقع تحسین
 از دوازدهوی پی نمودند کیاست عدل زما دشمنان
 را بر عبادت متباد سازد زاهدانت چه ضبط ولایت
 بی مرد کار صورت بند و مرد جنگ بی بخشدین کج
 نیاید و احسان کردن بی منافع عمارت دست نه و نوا
 عمارت بی محاسن عدالت روی نماید

صل کن زانکه در ولایت دل	در چوبستری نه عادل
چنان زکی چون رسد که کار	بچی سر از ششم و در شام
از تاج تخت و ملک و مال مسج باقی نمی ماند و اسباب	

این عالم فانی و جهان ریخت بر شال و شنای برق
 و آشنایی خیال و خنده زوال و سبب استتال
 از آن کج کار و قافون بیت
 در آن خشت زین شد آوا و
 سر انجام در خاک پی چون
 چه حاصل کس بر آن
 مدت که سادت ابدی و ملک سرمدی و نیم باقی
 و کرامت جادو دانی و پادشاهانت که در جات آخر
 و ساز ز جیت و قربی و زلفت از دو حاصل کرد و در من آمد
 روز سه شنبه غریب شهبان شهر مبارک کش از حضور رایت
 عالی بهشت آیین شده و مدت باز در روز و ساری
 اینجا آسوده و تنگ رانم و جاری بود و دست بر دوش
 مرام و سیر آخر تابع احکام و زمانه چاکر در روزگار شهبان
 روز دوشنبه آفریدم ماه شهبان از شهر مبارک کش غایت
 ساخته و رنگار آب رود که سپهر ایزد سلطنت پناه
 با وج مهروماه کشیدند و روز چهارشنبه شانزدهم با وضع
 خوار با طتام عالیته و دادند و در چینه خندم ماه از عینه

و آنجا در موضع قطع برت نزل فرمودند و روز اوین
 تحت تراج اندوید و در دوشنبه نوزدهم ماه باغ فک
 جان نمای از ترانسه عالی جان نمای کشت
 چو آتش جان آمد جانانی در جان آمد
 و کشید پشم ماه باغ دولت آباد و بسید طلوع
 فرخنده این نام را بر خود دست کرد و آید و روز دوشنبه
 بیت یکم ماه چاشتگاه ساعتی مبارک و وقتی میون
 با حصول ایاب خرمی داد و شاه دانی گوشه شک و گشتی
 آمدند و مجموع خرائین و شهنشاهان و امرای نظام حاضر
 متارنه ماه و اشباب و اتصال کوکب سنج جان باغ
 فرخنده نرید داد و اجتماع بیات در اوج دولت و برج
 سادت کتی را بر نعل اوقات خضانی کرد و در صبح طنبهای
 در شاهوار بر پشم شارب بر خض پانیدند و خورشید
 و جود الین خیرات تمام بر خاک آشنایان و خدای
 از او کان و امر انچه ان از شار کرد که یک راز و جان

بطنی که اندر پیله و سر کس از زبان زبرد است
 روزی پنداشت و دوم باه شیان رایت نکند
 خاقان روزگار چون روح که اسیر در قالب آید و چون
 جان عزیز که در کالبد او در ملک حق پدید
 آن دعد که تقدیر حق او باشد | و آن کام که انیم حق او باشد
 در حال سیده دم درست منبری برسم تا پیش آورده و گردون
 خوش قیچی چون در بر طبق عسره ضننا و نسیم بهاری
 خراشید این سپهر از تناع بر جاست و ابر کبر انشالی
 ابر کاه جانپناه پیش آه از آشت میدن کاسین شاطچهره رو
 اندر خسته شد و از گوش بر حای کاه را می نما سوخته گشت
 خاطر از تو تر جام شادمانی در امتزاج آمده و مانع عقل از بجز
 سرور مال است
 در شادی که خرج زمانه است که بجز | از یک لیل و تنه که در روز
 بندگی حضرت اعلی چون معجبه تیره الهی مشول فصل است
 بر کز سلطنت رسیده خنجر این رایت بزبان حال دار بود که

الحمد لله الذی اطفأ دار الفتنه من بطنه و احمده الله الذی
 اذیب غنا الخزن ان و یا لنور شکو به در آید
 بزمیارت شانه او چیم الساد و رضی الله عنه و شد و از آنجا
 مراحت نموده و بخاشا خاقان رسیده الله عنها تو مان آغا
 که را به عده و جدید وقت آید و بعد از نماز پیشین در
 باغ خیار و نش جان بول نهاده رایت چاکشی نظیر
 و منصور و چاکران حضرت نوید و سپهر و رو حینای جلی
 رسیده و شکوه و تشرل و تمام آبان و مسیور
 از آن شد خانه خورشید منور | که تا یکسان عسل را داد
 حجاب ابر از آن آید جای که در پیله کاسه را ده
 در یک سجده جامع که بندگی حضرت اعلی طاعت است
 خاقان در ادالک سوخته با خسته
 خداوند عالم قدس اسما و در الت الاوده و قرآن مجید که
 نشو و نرست نرسان است می نماید اینا میر پادشاه
 من آسمان با الله و ایوم الا حشره از مطلق این رایت معلوم شود که

عقارت سیدتیجی ایانت بدات منقالت خالق اکبر
 و سبب ازده شدن مردگان بخیر محشر سید کانیات
 و افضل مخلوقات علیه افضل الصلوات و اعلی التیمات
 می گوید که من بی سجد و او که کف خطا غی اندر نیاید انچه
 از مودعی این حدیث چنین نمود و صورتی که در کمر که در دنیا
 عبادتگاه سازد و از دعا و در بهشت برین خانه از بهر ابر
 بنا نماید بنا برین بدکی حضرت خاقانی را پستیصال اهل
 و الحاد و ارباب فتنی و عباد و از پر و اخت و آتشکده و خانه های
 شد و در این ساخت و از آن دیار کاتب اعلی دار الملک
 سمرقند روان گشت

نهاد روی زنده و تان ار الملک	ترخ و خرو و زرد و زرد و زرد و زرد
کشید شکری را برادر که گشت	روی فراخ و زرد و زرد و زرد و زرد
یت برین صحنم کرد اندک که دار الملک	سمرقند سجد جات
بنا نماید و بدان چینه حضرت غرت	تعالی و تقدس و پیش نهاد
چون در سپید سلطنت استرا زانیت	بود و چهارم ماه پاک

رضان خیرترین تو صغیر را اختیار فرمودند و پشیمان
 با سر و بنایان مندر پس طرح آن عمارت روضه انداخته
 و در بنا کردن ساعی بنیاد نهادند و عمارت و ارکان از آواز
 سنگ بر آورده و بدکی حضرت اعلی از نصیبت استقام
 بدات شریف خویش بر سر عمارت حاضر می شد و در اتمام
 آن عایت اثناسات بنده ای داشت تا شرفات
 رفیش چون صاعد قدر بان سر سوی غلاک کشیده شد و نشیش
 چون خواهی جان بر این بدست انداخته و در هر جزا و
 و از فضای روح پروردان روح فرخنده پیش اعلی معاینه افتاد و از آن
 عرصه نزه در خسته الاموی بروی و لنگش و در بیان
 کفر و بنایان ابرمان عایت است حکام یافت و بنده و
 آن فایق صنعت را پسته شد و با شکل غریب نشیش
 بدست ساخته و پروانه گشت و فروغ ضای صفا شش و پودر
 بر آینه سپهر انداخت و ملک از اوج ملک آن
 مبد و اچون کعبه قبله و فرا خویش ساخت

برای دوش آب سبانی
بر روی دوش آب سبانی
زلفش تو شد سینه مهر
آهی خاقان جهان و بنده اسیر
مخصوص کردن و تمنازل بر او را آب سبانی
و خلاق عالم در ظل و رحمت بی انیش اسوده
که نه دشتانه و نه بدست بهار لطف خویش سپار
و بلا و عباد خویش را از جور و یار به پستکار و تبار و عدا
کنار و ارباب العالمین یا ارحم الراحمین یا اکریم المکرمین

تم التماس بجنون الملک التواب علی بن المصنف
المنجی الی رحمة الله الملک الفنی محمد بن علی
عبد الفریز البهری صلی الله علیه
و غفر له و لوا و ید و لم یس
المیرین المومنان

ای



1
ex.
178
224
170

181

